

Handwritten text on a small label, possibly a library or archival tag, located in the top left corner. The text is partially obscured and difficult to read.

Handwritten text on a small label, possibly a library or archival tag, located in the top left corner. The text is partially obscured and difficult to read.

Handwritten text on a small label, possibly a library or archival tag, located in the top left corner. The text is partially obscured and difficult to read.

Handwritten text on a small label, possibly a library or archival tag, located in the top left corner. The text is partially obscured and difficult to read.

Handwritten text on a small label, possibly a library or archival tag, located in the top left corner. The text is partially obscured and difficult to read.

Handwritten text on a small label, possibly a library or archival tag, located in the top left corner. The text is partially obscured and difficult to read.

Handwritten text on a small label, possibly a library or archival tag, located in the top left corner. The text is partially obscured and difficult to read.

Handwritten text on a small label, possibly a library or archival tag, located in the top left corner. The text is partially obscured and difficult to read.


Handwritten text on a small label, possibly a library or archival tag, located in the top left corner. The text is partially obscured and difficult to read.

Handwritten text on a small label, possibly a library or archival tag, located in the top left corner. The text is partially obscured and difficult to read.

Handwritten text on a small label, possibly a library or archival tag, located in the top left corner. The text is partially obscured and difficult to read.


Handwritten text on a small label, possibly a library or archival tag, located in the top left corner. The text is partially obscured and difficult to read.

Handwritten text on a small label, possibly a library or archival tag, located in the top left corner. The text is partially obscured and difficult to read.

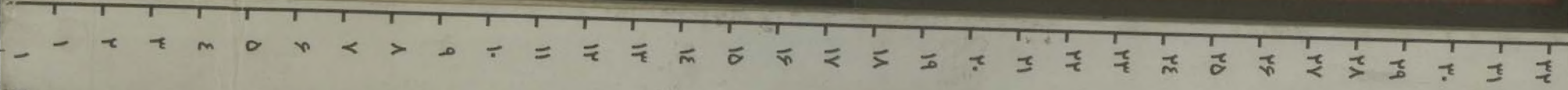
کتابخانه مجلس شورای اسلامی		 جمهوری اسلامی ایران شماره ثبت کتاب
کتاب شرح طه	مؤلف علامه نورالدین	
مترجم	موضوع	۱۳۴۰/۴۰
شماره قفسه ۳۵/۳۵۵		

کتابخانه مجلس شورای اسلامی	۳۵
۳۵۵	



کتابخانه مجلس شورای اسلامی		 جمهوری اسلامی ایران شماره ثبت کتاب
کتاب	شرح طهستان	
مؤلف	علاء الدین	شماره قفسه ۱۱۴۰۶۰
مترجم		
موضوع	۳۵۸/۳۵۸	

کتابخانه مجلس شورای اسلامی	۳۵
۳۵۵	



مَا شَاءَ اللَّهُ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ

درین ایام متعارف نام را ایضا بنام فضیلت او می نویسند تا الله صابحت شرح کلامش را در سوره بقره

خاستان روح گلستان  
حواشی معتبره و فیهنگ نام

با اهتمام خیرخواه و منیر المولودین بن جواد خان حسنا عفا الله بکمال حسن خط و محبت

در مطبع صنع و قلع بحبی مطبوع در دد



مَا شَاءَ اللَّهُ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ

درین ایام صاف جامه از آینه خنیا فضاوت می آید و فی الواقع تا الان صاف بهجت شرح کلامی که در این ایام



۱۳۴۰

خمتان شرح گلستان  
خواستنی معتبره و فربنگ نام

۱۳۵۲

با اهتمام خیرخواه و مؤیدین طاهر الدین بن حیو خان صفا الله بکمال حسن خط و صحت

در طبع صد و بیست و پنج کتب مطبوعه

# شناسنامه کتاب

نام کتاب : شرح گلستان

نویسنده : ملا تورالدین

تیراژ : ۲ هزار جلد

نوبت چاپ : اول زمستان ۱۳۶۳ در ایران

چاپخانه : آرمان

ناشر : زاهدان بازار روز کتابفروشی حنفی

قیمت : ۳۵۰ ریال





بسم الله الرحمن الرحيم

گلستان همیشه بهار سخن به آبیاری حمد و ثنای سخن آفرینی سر سبز بهار شاداب  
 است که سخن را از رنگینی عبارات تازگی معانی منظر انگ گل و زبان را  
 نغمه سرای آن چون بلبل گردانیده و فضای راحت فرای چمن  
 گیتی را از گلهای رنگارنگ صورت گوناگون و اشکال بوقلمون که هر یک  
 نقشی است آئینه دار حسن به مثال او و کلی است رنگ و بو و جلال با کمال  
 او بجلوه گری رسانیده نظم مؤلفه ای که پر توفیق حالت به رخ گل خندان  
 طرفه آشفته در دل بلبل آید بهر سینه نجات که بر سر و بیان کرد نگاه x

بهر مرغ خرد و شش ام ز کمال نداشت مدنازم بر بختبندی آن نخل سبند  
 نخلستان حدت که با وجود دیگر رنگی و یکسانی رنگ فروز چندین گلهای  
 رنگارنگ عالم کثرت است بآلم بطراحی آن طرح چنستان حقیقت که با وجود  
 عدم استنانت آفات قلم به صورت و نقوش سر اسر صنعت است قلم  
 صنایع قرش بر صفت آب بعد از آب تاب نقش بند و لوگ ریز خامه قدرت  
 هنگامه شش خال چهره شاد بهار چمن آتشکده سر سوز و گداز را نسیم افشاش  
 بر خلیل آب رنگ گلستان بهار تر جلال بخشیده و غرق آب موج خیر شوران  
 حدت قمر الما لالش بر فروع سر آتش که کشیده نظم مؤلف

هر ذره ز مهرش آفتابی است	بهر برگ صنعتش کتابی است
بالله ز محیط صنعت او	نیم چرخ برین مگر جبابی است

ز بهی جاه و جلال او که صد شین مسند کوکاک که ما خلق کف فلاح  
 در بارگاه و صفش معرفت بعجز و قصود آن واقف اسرار کن فیکر عالم موز  
 علم لدن با وصف کمال قبضه حضور از آلتنا که کنه معش و رجاء فدا ی



آن مقدم شیرین صفت و نبیا و رسول که از انوار معرفت آلهی زهی نوری جریده  
که از شاخسار صوبل حقیقی است از او اصلان حق چنان نوبر خپره و  
دلم قربان آن غنچه دهن شیرین زبان خرد آموز عقل کل که نسیم هدایت  
شیمش بوی گل گلبن و صحت بشام گل چنان نهالستان کثرت

بصیرتک فایز گردانیده قطعه لطف	از نسیم وجودت ای گل قدس
گلشن برگشت تازه و تریه	خلقه از خلق عالم فروزت
زده گلستانه وجود به سر	تعالی الله چه صد آسای بارگاه

رسالت که از پسته سمک تابان است رسما که از حقیض مومش  
تا ندیده عرش بساط پانان از خدام ذوی الاحرام است ما شاء الله عجیب  
نامورش همنشاه سلطنت نبوت کبری که از مشرق تا مغرب از شمال تا جنوب  
بهارستان هدایت سرسبز از شادابی نام اوست مشنوی لموهف که  
سرت کردم چه نامی نام داری که جهانی یافته زبان کامکاری که نیا د کس  
که را از زبان سفت که مگر گو نام نامی از زبان گفت که درود نامحدود

طه سماک بکسل اول نام ستاره آن فخر چادر هم از شادان قرآن

بر آن سینه البراد برآل و صحابش که خیر ال و صحاب کل بی خار و فنه  
روزگار و اهل خیار انداد اما بعد میگوید احقر المحقرین  
محمد تاج الدین قلیل البضاعت متخلص به بخت و لد  
محمد غیاث الدین حسین خان مرحوم غفر الله له والذ

که کتاب طبایب گلستان تصنیف جناب حضرت شیخ مصلح الدین سعد  
شیرازی قدس سره فی الواقع گلستان است که از معانی رنگارنگ گلهای نوبر  
شگفتی مضامین بهر سببش رایج است و توبه و شش سده و رفته تازگی الفاظ  
طراوت دیده الوال البصار و شادابی عبارتش گلستان است بی خار  
سبحان الله که بهار این چمنستان معانی جاودان است نزار است این  
گلشن جاودانی بس پایان اما این نسخه منتخب و زکار آنچنانکه منظور و  
مقبول بل زمانه است از دست فرسودگی به تمیزان نسخ عبارت و تغیر  
و تبدل الفاظ هم بگماند اکثر شارحین که شبر و ج آن پرداخته اند غلطی متن  
از صحت شناخته بهر چه نسخ متعارفه پیش نظر نادور بین یافته اند بی تامل



و بلا تدریج کلمات و از قیاس شرح آن شتافته سبحان الله چه شرح که  
از تحقیق مقام حل مرام و تنقیح مطالب توضیح مقاصد و آرب عاری  
و بی تبیین کیفیت عبارات تحریر میسر نیست چنانچه الفاظ که آنهم خالی از غلطی نیست  
شیفته دعوی شرح نگاری بنظر انصاف شرح کجا است بل فرنگ است  
آنهم غیر مفید مگر البته قصه ای به سر پا و تطویلات الاطائل را در آن دخلی  
است لاجوای بل من مزید نظر برین بعضی اخلاجه که بحسب سابق از زبان  
من قاصد البیان در اکثر مواضع این کتاب که سندش از آن فرسیده است  
و حیدر حضرت سعد زاننه متبحر گمانه تیز فهم طبع بلند و دقیقه رس نکته پسند که  
به تحصیل علم فارسی علم مکتبانی برافروشته و از ظالعب علمی هم بهره وافی  
بر داشته در فن انشا پردازی خط نسخ بر تحریر عطار میکشید در کمال عبارت  
آرائی از اقوال امثال گوی سبقت میرد اعنی حضرت محمد جعفر صاحب  
قبله بن شاه محی الدین صاحب قبله جمال الله انجمنه مشواه که سایه به پایانش نشسته  
مفارق با مستفیدان باد الی یوم التناوب الذی آله ان یخلفوا باین یررررررررر

دقیقه می شنیدند و بنکته میرسیدند باعث بران شدند که حسب دستور  
خود شرح نویسم بحکم آنکه از رون دوستان جبل است با وجود عدم  
استطاعت و قلت فرصت باجراح مرامشان کمر همت بر بستیم و بتأیید ایندی  
که میسر کل صواب است بجلوه آرائی شاید مطلوب پیوستم و الا نسخه متن  
را از دو نسخه معتبره شمسنگی و رفتگی دادیم یکی آن نسخه که علمای کاکته از شرح  
سید علی عرب شرح مولانا ناسری و شرحی که در زبان لاطینی است و اینهمه  
شارحین تمام متن را به تحقیق و تنقیح و افواخل شرح نموده اند و از نسخه  
مولوی غلام محمد دوم صاحب که در آن دیار بحال صحت استمارا و بی دخل  
و تصرف تصحیح نام نموده در سنه یک هزار و هشتصد و نه عیسوی مطابق  
یک هزار و دویست و بیست و چهار هجری مقدسه بقلب طبع در آورده اند و دیگر  
آن نسخه که بسز زین ایران از اصل نسخه مصنف علیه الرحمة بصحت  
منقول گردیده و بواسطه اردی بدست تلین احقر رسیده و تا نیا شرحی  
بقدر خود نوشته و بر سه حامل بهمان متن چند بار زغره ربیع الثانی ۱۲۴۵ هجری



که هستی انی بنیم بقائی که صاحب کرمی است که در حال میلین عانی

لغات عبارات کتب بعینه بزرگاشتم قطعاً

و لطیف لغت که حاضر وقت بودم را آشنای تر ساختم بلکه معنی جمیع

کتاب لغت اعیان را شرح و منتخب بر آن قاطع و فرنگ جهانگیری فرنگی شدی

بهر محض و مشتق صورت گرفته است گشاید تحقیق لفظی به ملاحظه

از این نسخه تصحیح و مقابل نمایند مگر خدا دوست تصحیف ناسخانه همین نسخه که

خرامان کام شمارد باید که ناظرین این رساله نظر کیفیت مرقومه الصدیقی را

لطف لطافت و شرافت فصاحت در خیالان از مهملی خرامان

نقابت مسخ عبارات و حجاب محو اثبات از چهره خود بردارد و کمال

تا هشتم جمادی الاخری سنه الهیه ترتیب دوم نامشقرار خورشید حقیقت

معنی بهجت بیان نهادم تا شاید کلگون قبای نسخه گلستان بهای پیرا

۱۰

تقدیر کلام چنین تواند بود که ابتدا باسم الله والحمد لله اسم ذاتی است که جمیع

حذف گردید و برای تعلیم بای جاریه مع مجرد آن فعلی لابد است پس

نزول جلال مندرجده صلوات بر محمد و آله و سلم بسم الله بود الف سبب کثرت استعمال

حضرت صلح الدین سعد شیرازی علیه الغفران ابتدا به سیمیه کرد و فرمود

بسم الله الرحمن الرحیم بدانکه این آیه قرآن مجید است که بر سر سوره فاتحه

خطاند آنست لفظ عطا بر آن گمارند بیکم آنکه بهیت پیش از خطای رسمی

طعنه فرماید که هیچ تفسیر شریفی از خطا نبود و من عجل صاحب الفتنه

و من اساء فعليه ما أقول و یا الله التوفیق مخفی و محجب نمائند که

ترصد و الا فطران آنست که اگر جای خطای بملاحظه اندبند و را میر از

۹







مختص پس بداند چنانچه که منت نهادن مخصوص نمایان نشان که بد است  
 و از جانب عباد نیلی ناز یا چنانچه در کلام مصنف رحمه الله یافته شد بدست ملاطفت  
 رسد که باطنی بعد از کشف قلوب است و آتش غنی بخواه زاید شمارند که فارسیان  
 و اکثر نظرم و شعر خود و نظرم جهت تزیین کلام آرند و زاید شمارند اما در شعر صحیح  
 از متقن یا شریع اثری و نشانی ازین لفظ یافت نشد و لذا درین شعر متروک گردید  
 و شاعری ولی محمد نام بشرح خود نوشت که کلام در راه و در شعره تیسره یا سیم  
 واقع شده اگر چه بر ادبی لفظ مرسل یافت شدن آن در شعر صحیح مسلم است  
 اما الا سکه را زاید است چرا که واضح است یافته میشود و مضاف است تا ماده معنی منفی است  
 و چون در شعر و در است کما لا یخفى کما طاعتش موجب نعم اول که کمال است معنی بیب و حجب  
 است و در شعر که در این مرتبه است با کسر آتش و عطا و کاف صفت است و این جمله  
 صفت بعد صفت واقع شده و لیکن کاف بیان یابی غائب باشد که لفظ خدا  
 اعتبار کرده آید و یابی غائبی محمول است که معنی آن آید یعنی منت نهادن  
 نه و است آن خدا که عبادت او باعث تقریب نگاه وی است بدین لفظ

در بیان این که منت نهادن مخصوص نمایان نشان که بد است  
 و از جانب عباد نیلی ناز یا چنانچه در کلام مصنف رحمه الله یافته شد بدست ملاطفت  
 رسد که باطنی بعد از کشف قلوب است و آتش غنی بخواه زاید شمارند که فارسیان  
 و اکثر نظرم و شعر خود و نظرم جهت تزیین کلام آرند و زاید شمارند اما در شعر صحیح  
 از متقن یا شریع اثری و نشانی ازین لفظ یافت نشد و لذا درین شعر متروک گردید  
 و شاعری ولی محمد نام بشرح خود نوشت که کلام در راه و در شعره تیسره یا سیم  
 واقع شده اگر چه بر ادبی لفظ مرسل یافت شدن آن در شعر صحیح مسلم است  
 اما الا سکه را زاید است چرا که واضح است یافته میشود و مضاف است تا ماده معنی منفی است  
 و چون در شعر و در است کما لا یخفى کما طاعتش موجب نعم اول که کمال است معنی بیب و حجب  
 است و در شعر که در این مرتبه است با کسر آتش و عطا و کاف صفت است و این جمله  
 صفت بعد صفت واقع شده و لیکن کاف بیان یابی غائب باشد که لفظ خدا  
 اعتبار کرده آید و یابی غائبی محمول است که معنی آن آید یعنی منت نهادن  
 نه و است آن خدا که عبادت او باعث تقریب نگاه وی است بدین لفظ

و استیجید و اقرب

و استیجید و اقرب حاصل نمیشد مگر با کلمات بدست شواهد است مستقیم  
 ای حق پرست در قرب حق آید ملاطفت بدست و داد ای شکر و سپاس اوست  
 روز افزونی نعمها است کما قال الله تعالی لئن شکرتم لازیدنکم  
 و لئن کفرتم لازیدنکم لئن کفرتم بعد از این است که مولانا و مفسرین  
 بدست شکر نعمت نیست تا نوزاد کن و مضاف است به کاف بیرون کن و مضاف  
 نوشته که کاف درین فعل برای علت منت است و الا که منت خدا بر عباد  
 بجهت احوال واجب لازم است خواه طاعتش موجب قربت گردید یا نیکویش  
 و مضاف به این علت نمودن چه قدر تا معقول خواهد بود و هر لفظی که مفسر و مفسرین  
 بعضی اول کسر ثانی در آن کنند و حیات است نفس بیست اول سکون ثانی ذات  
 هر چه بر نفس متعین م و و انبیاء و همین است و آن هوایست که در جوف نوع انسان  
 و حیوان دو حرکت دارد و آمده و باطله چون ظاهر است که انعام او خال بشری  
 با دیگرى موجب است و از او زیاد آن میشود چنانچه فرمودن مال که مضاف است  
 موجب آن مضاف مال میشود و بدین است آن باعث تلفت میگردد و همچنین هر مرتبه

در بیان این که منت نهادن مخصوص نمایان نشان که بد است  
 و از جانب عباد نیلی ناز یا چنانچه در کلام مصنف رحمه الله یافته شد بدست ملاطفت  
 رسد که باطنی بعد از کشف قلوب است و آتش غنی بخواه زاید شمارند که فارسیان  
 و اکثر نظرم و شعر خود و نظرم جهت تزیین کلام آرند و زاید شمارند اما در شعر صحیح  
 از متقن یا شریع اثری و نشانی ازین لفظ یافت نشد و لذا درین شعر متروک گردید  
 و شاعری ولی محمد نام بشرح خود نوشت که کلام در راه و در شعره تیسره یا سیم  
 واقع شده اگر چه بر ادبی لفظ مرسل یافت شدن آن در شعر صحیح مسلم است  
 اما الا سکه را زاید است چرا که واضح است یافته میشود و مضاف است تا ماده معنی منفی است  
 و چون در شعر و در است کما لا یخفى کما طاعتش موجب نعم اول که کمال است معنی بیب و حجب  
 است و در شعر که در این مرتبه است با کسر آتش و عطا و کاف صفت است و این جمله  
 صفت بعد صفت واقع شده و لیکن کاف بیان یابی غائب باشد که لفظ خدا  
 اعتبار کرده آید و یابی غائبی محمول است که معنی آن آید یعنی منت نهادن  
 نه و است آن خدا که عبادت او باعث تقریب نگاه وی است بدین لفظ











و برین مصرع برای صلوة است که بندگان ترجمه آن جو میشود و تاسع  
 نوشته که یاد لفظ کوی برای وحدت است عجب که این غافل بسو  
 نداهم نظر نکرده و بر الفاظ خطاب که در کل قطعه ملو است خیال ننموده  
 علاوه اینکه بر حسن محاوره بی نبوده چرا که میگوید مثلاً ای یاریوفا  
 هست که از جنای خود باز نیایی و میگوید ای یاریوفا ای بیای می  
 الی آخره که اجتماع غائب حاضر در یک جمله جای نظر نیامده و فراموش باد  
 مبارک گفته تا قرین <sup>بکشته</sup> و دایا بر باری را فرموده تا نبات  
 نبات را در مذرین <sup>کال زنا</sup> بر پرورد جمیع اصناف این هر دو فقره از قبیل  
 اصناف شجره پیشیه است قرین و درنگ کنایه از سبزه زار است و  
 نبات به تقدیم بای موحده مفتوحه بر نون جمع نبات است بمعنی دختران  
 و نبات به تقدیم نون مفتوحه بر بای موحده گیاه دمای قیجست بمعنی نگاه  
 و بکشته و بر پرورد و صیغه نافی است بمعنی کن در ارجان بعینه مضارع  
 میخواند و تا را بیان حکم میدهند و نظر بر آن نکنند که برین تقدیر قیج حکم

صلوة در آن  
 مستحق است  
 حال استقبال دارد  
 لیکن در قیجست  
 غافل میشود با بقیه  
 بر کل با کمال قبول  
 که میگوید

نبات نبات و صفت  
 زمین و اطفال شاخ  
 و کلاه و خورشید  
 و سبیل اصناف  
 و سبیل شجره  
 و در آن سبیل

مخزون تواند بود یعنی پس بکشته آن فراموش بر پرورد آن ای از کتابت برین  
 خدمت بلا ضرورت و حجب ندارد و در مذرین و قیج را می مملو شد و سنگی است  
 سبز رنگ قیمتی و درختان را خلعت نوروزی بقای سبزه ورق در بر کرده با  
 بعضی عوض است ای بوض خلعت نوروزی و خلعت بالک خاویزه و دختر  
 که کسی را پوشانند و نور و بعضی روز نو است آن دو باشد یکی نور و فرعا  
 که روز اول نوروزین ماه است که آفتاب بقطعه اول حمل میرسد و همان ابتدا  
 بهار است گویند که خدا تعالی همین روز آدم و حوا عالم را آفریده و دیگر نوروز  
 خاصه که ششم ماه مذکور بود و عادت فارسیان است که درین مدت  
 شش روز جشنها کنند و عمویشا نمایند و اطفال شاخ را بقدم میروش  
 کل کلاه شکوفه بر سر نهاده قدم بالضم پیش آمدن و موسم بالفتح و کسین  
 بهنگام شکوفه کسیر اول و کاف تازی و فتح فاکل و رخ میوه و در باران قاطع  
 و عصاره نالی بقدرش شهادت فایز شده و تخم خشت را به تریختن خسل  
 با سق استوار و بالیده گشته در عیقام نسخ مختلفه بنظر آورده چنانچه در اکثر  
 ایمن و پشاهان برآید  
 آیین

صلوة در آن  
 مستحق است  
 حال استقبال دارد  
 لیکن در قیجست  
 غافل میشود با بقیه  
 بر کل با کمال قبول  
 که میگوید

صلوة در آن  
 مستحق است  
 حال استقبال دارد  
 لیکن در قیجست  
 غافل میشود با بقیه  
 بر کل با کمال قبول  
 که میگوید

نبات نبات و صفت  
 زمین و اطفال شاخ  
 و کلاه و خورشید  
 و سبیل اصناف  
 و سبیل شجره  
 و در آن سبیل



نسخ متن و شرح عصاوه تاکی نوشته و عصاوه بالغه نمیکند از نوشتن بکلیه  
 و تاکی درخت انگور یا بنی سبب پس چنین میشود که شیر درخت انگور از  
 قدرت او شکر تر گشته ظاهر است که این نسخه لطیف ندارد چه که شیر و انگور  
 از ذرات الطیف است اگرستحیل بشود گردد و عجیب نیست قطع نظر  
 ازین ترتیب شکر بعضی از شیر انگور نیست بلکه از اقسام شیرهای گل است  
 و چنانکه شیر و تاکی برای ترتیب شکر و حقی ندارد معذرت از اظهار قدرت  
 برتر کمال نمیشود چه ادنی را اعلی نمون چنانچه از تخم خرما که سنگ پیش است  
 نخل ستوار و بالیده برآوردن منظر کمال قدرت تواند بود و بعضی  
 عصاوه نخلی است و نخل گسل نگین گویند و بفرنگ این سخنیکو روشن  
 زیرا که ذالقیه عقل سلیم گواه آن است که شکر شیر و گسلان نیست حاشا و  
 کلام بلکه شیر و گسلان می آید و یعقوب بن سید علی صاحب شرح  
 عربی نوشته که بعضی نسخ عصاوه نالی است بلام و نال ریشه که درون قلم  
 میباشد و این لفظ قطع نظر از اثر لطافت بطبی مناسبیست معنی هم ندارد

لا یخفی و بنده بخافه و دستم صحت مطبوع و شرح عربی عصاوه نالی نوشته و  
 شارح نامبر بر آنست که نالی یعنی مطلق فی آمده پس شیر و شاخ مار خواهد بود  
 احتقر میگردد که نالی یعنی فی میان قبی است که مطربان آنرا خوانند و همین  
 تصریح کتب لغت یافته شده باز شیر مطلق شاخ از کجا اراده کرده شود  
 و همین سنی غلطی شارحی مولوی راضی علی نام که از ابله بگاله است شرح  
 خود بطبع درآورده به ثبوت رسید که نوشته است نالی که مخفیست آن فی  
 است نیشکر گویند اما مقصود ازین قاعده و توضیح نقاد آنست که نالی یعنی  
 گلو باشد یعنی شیر و گسلان بگلو خود آورده باز بطور استفراغ بخانه های  
 خود رو میکنند می بایست که آن شیر و بزرگ لعاب قی مکره ترین اشیا و  
 بدترین چیز باشد لیکن هرگاه قدرت قادر مطلق متوجه ترتیب آن شد  
 شیر و گسلان شکر و شیر و لطیف تر گردد و بر لطافت آن کلام الهی ناطق است  
 که فی شفا و القرآن لفظ فایق هم فرموده تواند بود و برینکه شکر و شیر است  
 و عصاوه نالی بدتر پس می باید که بدی عصاوه به ثبوت رسانند چنانچه در حقیقت











عبادت تو کردن نتوانیم چنانچه حق عبادت تست  
و اصفیای حلیه جمالش علیه یزید و بالکسر لغت و صفت  
چیزی به تحمیل منسوب که متاع عرفان حق معرفت است  
شیخ الاسلام نوشته است که حیرت بر دو قسم یکی حیرت مذمومه  
که حیرت کفر و منکالت باشد و دیگر حیرت محموده که عبارت  
از حیرت علم و معرفت است چنانچه گفت اند حقیقت معرفت  
حیرت است مراد در اینجا حیرت محموده است یعنی یا الکی  
بی معرفت تو چنان نبودیم که حق معرفت تست قطع  
گرگسته و صفت او اسی وصف آن معشوق حقیقی زمزم سپرد  
من بیدل اسی دل داده یعنی عاشق از بی نشان چه گوید باز  
لفظ باز را بمعنی ظاهراً و علانیه چند دارند بازاید شمارند و شعر  
ثانی علت شعر اول است یعنی من بیدل از آن محبوب  
بی نشان چه نشان گوید و چنان حرف زند چرا که عاشقان

این عبارت از بعضی  
محققان از بعضی  
است و یا خیر و نه  
در این کتاب که در  
موضوع شش و در  
موضوع شش و در

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰

وہی ہے جس نے اسے ارادہ کیا  
وہی ہے جس نے اسے ارادہ کیا

کشتگان عشوق اندک بر نیا بزرگستان آواز یکمیلی از صاحبان  
 معنی بالانبار و بخش هر جز نیا بدو رتب لغت اینست شده  
 سر کجیب مراقبه و پرده بود غرض از نقل حکایت این صاحبان  
 قریب آن بود و طبع متوجه کردن دل قریب  
 ایشان کنند است بر مقدمه سابقه که محضش همین است که حقیقت  
 معرفت حیرت است و صاحب شرح علی نوشته که مراد از  
 صاحبان خود معنی است قدس مشرق حیب الفتح گریبان  
 و مراقبه باضم طاحظه ذات حق بوحیی که غفلت از ماسوی الله  
 باشد و فرو زاید است و در هر مکاشفه مستغرق شده مکاشفه باضم  
 و فتح شین محجب مشاهده حق در اشیا آنگاه که اذن حالت  
 باز آمد یکی از اصحاب بطریق انبساط بالکسر تاخی گفت ازین  
 بوستان کنایه از جهان مراقبه و مشاهده باشد که تو بودی مارا که  
 را اینجا معنی برای است ای برای ما چون خدا را ای برای خدا  
 چه تحفه گرامت آوردی که امت بالفتح نوازش گفت بخاطر دوشتم که  
 چون بد زخمت گل پرسم و امنی از گل پرکنم اما زود زخمت گل چون سیم

فایده کارتون برای  
برای زنده ماندن و بقا  
یا برای شادی و شادمانی  
و شادی و شادمانی  
و شادی و شادمانی

عبد  
در علاج  
ابن نفوس را گزید  
و صفا از و مدین  
تا بیاید و کجای  
شد و نفوس  
خود را برادر شد  
در ۱۳

وہیہا جہ

دباج







ادراک بر حسب کمال و صفت اول است عاجز و سرگردانیم باید که معانی سده که لا  
 عند حد او طاقت بشری را حاصل آن قاصد محامد بر شاه اسلام خلد الله ملک  
 محامد جمع محبت بمعنی ستایش و پاادشاه مرکب است از پااد که بمعنی نگهبان  
 تخت است و اورنگ آمده و شاه که بمعنی اصل و خلد و ندیم است یعنی نگهبان غلات و  
 خلد و ندیمت خواهد بود و خلد الله ملک الفتح خلد الله بیدارام بمعنی جاوید و ابد  
 خلد و ندیمت خواهد بود و ذکر جبریل نمیکو سعه می که در افوا که جمع فوه بالفتح بمعنی  
 دهن در پنجامر او تمام است عوام فتاده است و صیت بالکسر و اژه  
 و ذکر خیرش سخن بضم اول و ثانی و بضم اول و فتح ثانی و فتح اول و قلمانی  
 بهر سه اعراب بر همان قاطع آمده بمعنی کلام که در سبط زمین فیه بسط جا  
 فراخ و مقصوب بحسب حدیش که همچو شکر بخورند و در کل نسخ متون و شرح  
 قصص بحسب برای محتانی آمده و شارحین نوشته اند که آن قضی است  
 قصص که اندک شیرینی دارد و اینچه و منزه و صراح و بر همان قاطع و فرنگ  
 بها گیر می فرنگ رشید و فرنگ شنوی که بطائفه الشفا شریف از اسلام

[illegible]

یافته نشد بلکه ازین لفظ کمربین کتب آخری نشانی نیست بر تقدیر حیوات  
معنی مناسب خواهد بود و صاحب شرح عربی نوشته که عادت اهل عرب  
چنان است که قطعات نیشکر مقرر بحجیب خنجرانند هر کس از دوستان  
راه ملاقی شود بدیش میگذارد برین تقدیر فایده لفظ همچو که در قبل موصفت  
همچو شکر مخورند و هیچ لفظ غیر صحیح در زیر اگر از ظاهر لفظ مفهوم میشود که عرض شد  
آنست که سخنان من شکر نیست اما خلق بخلق خود آنرا همچو شکر میپاشند و میفروشند  
نوشته که قصب بحجیب نوعی از خراست قیل نوعی از شیرینی و این معنی هم در  
مناسبت ندارد بلکه لایحقی حاصل معنی محقق بحجیبین نسخه مرقوم که اصح نسخ  
است چنین تواند بود که لفتحبتین فی وجب البقم و تشدید بای موحده بغیر یا  
تحتانی چاه و قصب بی که درون چاه میروید و نهایت بد طعم و ناخوش نزه  
باشد شیخ الکسار النفسی میفرماید که سخنان من همچو قصب بحجیب اگر چه ذوق ندارد  
لکن خدایین آنرا همچو شکر میپزند و توجیه بحال من جمعی میدارند و قوه منتاثر  
که چون کاغذ میسند و قصبه بغیر باره جامه باره کاغذ منشااة بضم و ل و برین  
والله اعلم بالصواب است که الله اعلم بالصواب

ویساجہ

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱







بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

بفتح جیم و راء معنی لابد و لا محاله ای ناچار کافه انام از خواص عوام  
بموجب او ای سعیدی که اینده اندای غربت کرده اند و کافه بتشدید  
قائمه همه است منتحب انام بالفتح جمع آفریدگان بمنزله آمده  
و محبت اگر چه مشهور بالضم شده اما صحیح بالفتح که مصدر یعنی شلاقی مجرد  
بضم اول نیامده کمالش است عکس ازین ملوک که یعنی خلایق بر وی  
پادشاه خود اند بهر جانب که میل طبعی پادشاه بینند ایشان هم میل  
بدان کنند مثلاً پادشاه اگر بعد از انصاف و خیرستی بنیاد بگذرد  
خلق هم مشغول طاعت حقانیت میشوند و پادشاه اگر میلان بکند  
کنند رعایا هم مصروف فسق و فجور شوند و خاترسی از دست دهند  
و الله اعلم بالصواب رباعی زانکه که تزلزل بر من مسکین نظر است که  
انام از آفتاب مشهور است به اتار بالفت ممدوده جمیع اثر خجسته  
معنی نشان مگر خود بهر عیب با برین بنده و دست نه لفظ خود در اینجا  
تراند است جهت ترنم کلام آورده شده و برین بالفتح و حاصل باین بود

در این کلام  
بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

دیساج

در این کلام  
بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

الفت بسبب خول امبدل بدال شده چنانچه کتب معانی مذکور است  
و وزیر تراند است که بعد از این موعده افتاده و جزای شمران کور محذو  
است و مصرع را به علت آن واقع شده یعنی اگر برین بنده و بهر عیب  
است بوده باشد چه اگر بهر عیب که سلطان به پسند و بهر است که قطع  
کلی بکسر کاف فاست و یای وحدت خوشبوی در جام روزی بنده  
رسید از دست محبوبی بهریم که گل خوشبو مراد از گل مشبو است که اصل  
ولایت خاک بگلها پرورده کنند و بوقت غسل بر بدن ایشان مالند و  
بدو کتم که مشک علی با عیسای یا در مشک و بهیری برای خطاب است  
بهستی مشک بکسر اول است بکاف فاست و مسک بسین مملو صوب آن  
که از بوی دلاویز تو مستم نه بگفتا ای گفتن آن خاک خوشبو بزبان حال  
که دلالت حال را استعاره بنطق میکنند و میگویند که لطف حال  
ای دل آن حال یعنی دلالت کرد حال من گلی که کاف فارسی ناچیز بودم که  
و لیکن بهر با گل شستم که مال بهشتین در من اثر کرد که و کریم جهان

در این کلام  
بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

دیساج

در این کلام  
بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

در این کلام  
بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين







بنام پروردگار قاضی که المستوفی بالکویت بفتح اول جمع لواء القضا  
 نماید کند او را خدا تعالی به نشانهای یاری کردن کذلک تشریف  
 یافته بفتح نه خرواوا بالکسر جمع که از قنوب هو غیر قنوب عرق  
 بالکسر ریشه درخت یعنی همچنین می مثل ابو بکر سعد زنگی میوید تنه  
 درخت یک سعد زنگی اصل آن باشد حاصل اینکه هر درختیکه اصلش  
 مثل سعد زنگی باشد تنه آن همچنین می مثل ابو بکر خوا به بالید و حسن  
 نبات الکثیر ضامن کسب الیک الذی زیرا که خوبی شانههای  
 زمین از خوبی تخم هست بذرا بفتح تخم ایندو تعالی و تقدس خطه بکسر اول  
 ففتح و تشدید ثانی و میس یک بر می بنا و عمارت گرد او خط کشیده حد  
 پیدا کرده باشند پاک شیر از راه بهیبت عالمان عادل و محبت عالمان  
 عامل نماز مان قیامت در امان سلامت نگاه دارد قطعه ندانیکه من  
 در اقالیم غربت به چار و زکاری بگردم زنگی می برون رفتم از تنگ  
 ترکان تنگ ترکان فستج تهای فضاة فوقانی نام موضع است از ترکان

بنام پروردگار قاضی که المستوفی بالکویت بفتح اول جمع لواء القضا  
 نماید کند او را خدا تعالی به نشانهای یاری کردن کذلک تشریف  
 یافته بفتح نه خرواوا بالکسر جمع که از قنوب هو غیر قنوب عرق  
 بالکسر ریشه درخت یعنی همچنین می مثل ابو بکر سعد زنگی میوید تنه  
 درخت یک سعد زنگی اصل آن باشد حاصل اینکه هر درختیکه اصلش  
 مثل سعد زنگی باشد تنه آن همچنین می مثل ابو بکر خوا به بالید و حسن  
 نبات الکثیر ضامن کسب الیک الذی زیرا که خوبی شانههای  
 زمین از خوبی تخم هست بذرا بفتح تخم ایندو تعالی و تقدس خطه بکسر اول  
 ففتح و تشدید ثانی و میس یک بر می بنا و عمارت گرد او خط کشیده حد  
 پیدا کرده باشند پاک شیر از راه بهیبت عالمان عادل و محبت عالمان  
 عامل نماز مان قیامت در امان سلامت نگاه دارد قطعه ندانیکه من  
 در اقالیم غربت به چار و زکاری بگردم زنگی می برون رفتم از تنگ  
 ترکان تنگ ترکان فستج تهای فضاة فوقانی نام موضع است از ترکان

دیباچه

بنام پروردگار قاضی که المستوفی بالکویت بفتح اول جمع لواء القضا  
 نماید کند او را خدا تعالی به نشانهای یاری کردن کذلک تشریف  
 یافته بفتح نه خرواوا بالکسر جمع که از قنوب هو غیر قنوب عرق  
 بالکسر ریشه درخت یعنی همچنین می مثل ابو بکر سعد زنگی میوید تنه  
 درخت یک سعد زنگی اصل آن باشد حاصل اینکه هر درختیکه اصلش  
 مثل سعد زنگی باشد تنه آن همچنین می مثل ابو بکر خوا به بالید و حسن  
 نبات الکثیر ضامن کسب الیک الذی زیرا که خوبی شانههای  
 زمین از خوبی تخم هست بذرا بفتح تخم ایندو تعالی و تقدس خطه بکسر اول  
 ففتح و تشدید ثانی و میس یک بر می بنا و عمارت گرد او خط کشیده حد  
 پیدا کرده باشند پاک شیر از راه بهیبت عالمان عادل و محبت عالمان  
 عامل نماز مان قیامت در امان سلامت نگاه دارد قطعه ندانیکه من  
 در اقالیم غربت به چار و زکاری بگردم زنگی می برون رفتم از تنگ  
 ترکان تنگ ترکان فستج تهای فضاة فوقانی نام موضع است از ترکان

بنام پروردگار قاضی که المستوفی بالکویت بفتح اول جمع لواء القضا  
 نماید کند او را خدا تعالی به نشانهای یاری کردن کذلک تشریف  
 یافته بفتح نه خرواوا بالکسر جمع که از قنوب هو غیر قنوب عرق  
 بالکسر ریشه درخت یعنی همچنین می مثل ابو بکر سعد زنگی میوید تنه  
 درخت یک سعد زنگی اصل آن باشد حاصل اینکه هر درختیکه اصلش  
 مثل سعد زنگی باشد تنه آن همچنین می مثل ابو بکر خوا به بالید و حسن  
 نبات الکثیر ضامن کسب الیک الذی زیرا که خوبی شانههای  
 زمین از خوبی تخم هست بذرا بفتح تخم ایندو تعالی و تقدس خطه بکسر اول  
 ففتح و تشدید ثانی و میس یک بر می بنا و عمارت گرد او خط کشیده حد  
 پیدا کرده باشند پاک شیر از راه بهیبت عالمان عادل و محبت عالمان  
 عامل نماز مان قیامت در امان سلامت نگاه دارد قطعه ندانیکه من  
 در اقالیم غربت به چار و زکاری بگردم زنگی می برون رفتم از تنگ  
 ترکان تنگ ترکان فستج تهای فضاة فوقانی نام موضع است از ترکان

و صاحب شرح عربی نیک معنی عاز نوشت که دیدم جهان در هم افتاده  
 چون موی زنگی به همه آدمی زاده بودند لیکن چون ارکی تیر چنگ  
 یای فاعلیست صاحب تیر چنگ چنگ بفتح جیم فاست و کان پاسه  
 پنجه انگشتان مردم و چنگال مرغان چنگ بضم اول و کان فاست مقدار  
 مرغان چوبان آدم بسوی شتر خویش کشور آسوده دیدم پلنگان با کرده  
 خوی پلنگه پلنگ بفتح بر وزن خدنگ نور نیست معروف نه هر چه که  
 در آن نقطه از زنگ گیر باشد چهارپائی را نیز گویند که بران نجو ایندو  
 اسی و باطن مردمی اسی مروت آدمیت چون ملک بفتح تیر فرستند نیک محضر  
 برون لشکری اسی بحسب ابر حال آن مردمان لشکری بودند چون هر زمان  
 جنگی از هر یک بکسر اول و فتح زای تازی شیر درنده کدائی آمنتخب چنان بود که در  
 ابتدای قطعه ذکر یافت در عهد اول که دیدم جهان جز آشوب تشویش  
 و تنگی و چنین شد که در اوسط قطعه گفته در ایام سلطان عادل به اتابک ابو بکر  
 بن سعد زنگی قطعه اوقتی بارس غریم از اسید بهر غیبت تا بر شمس بود

بنام پروردگار قاضی که المستوفی بالکویت بفتح اول جمع لواء القضا  
 نماید کند او را خدا تعالی به نشانهای یاری کردن کذلک تشریف  
 یافته بفتح نه خرواوا بالکسر جمع که از قنوب هو غیر قنوب عرق  
 بالکسر ریشه درخت یعنی همچنین می مثل ابو بکر سعد زنگی میوید تنه  
 درخت یک سعد زنگی اصل آن باشد حاصل اینکه هر درختیکه اصلش  
 مثل سعد زنگی باشد تنه آن همچنین می مثل ابو بکر خوا به بالید و حسن  
 نبات الکثیر ضامن کسب الیک الذی زیرا که خوبی شانههای  
 زمین از خوبی تخم هست بذرا بفتح تخم ایندو تعالی و تقدس خطه بکسر اول  
 ففتح و تشدید ثانی و میس یک بر می بنا و عمارت گرد او خط کشیده حد  
 پیدا کرده باشند پاک شیر از راه بهیبت عالمان عادل و محبت عالمان  
 عامل نماز مان قیامت در امان سلامت نگاه دارد قطعه ندانیکه من  
 در اقالیم غربت به چار و زکاری بگردم زنگی می برون رفتم از تنگ  
 ترکان تنگ ترکان فستج تهای فضاة فوقانی نام موضع است از ترکان

بنام پروردگار قاضی که المستوفی بالکویت بفتح اول جمع لواء القضا  
 نماید کند او را خدا تعالی به نشانهای یاری کردن کذلک تشریف  
 یافته بفتح نه خرواوا بالکسر جمع که از قنوب هو غیر قنوب عرق  
 بالکسر ریشه درخت یعنی همچنین می مثل ابو بکر سعد زنگی میوید تنه  
 درخت یک سعد زنگی اصل آن باشد حاصل اینکه هر درختیکه اصلش  
 مثل سعد زنگی باشد تنه آن همچنین می مثل ابو بکر خوا به بالید و حسن  
 نبات الکثیر ضامن کسب الیک الذی زیرا که خوبی شانههای  
 زمین از خوبی تخم هست بذرا بفتح تخم ایندو تعالی و تقدس خطه بکسر اول  
 ففتح و تشدید ثانی و میس یک بر می بنا و عمارت گرد او خط کشیده حد  
 پیدا کرده باشند پاک شیر از راه بهیبت عالمان عادل و محبت عالمان  
 عامل نماز مان قیامت در امان سلامت نگاه دارد قطعه ندانیکه من  
 در اقالیم غربت به چار و زکاری بگردم زنگی می برون رفتم از تنگ  
 ترکان تنگ ترکان فستج تهای فضاة فوقانی نام موضع است از ترکان

دیباچه

بنام پروردگار قاضی که المستوفی بالکویت بفتح اول جمع لواء القضا  
 نماید کند او را خدا تعالی به نشانهای یاری کردن کذلک تشریف  
 یافته بفتح نه خرواوا بالکسر جمع که از قنوب هو غیر قنوب عرق  
 بالکسر ریشه درخت یعنی همچنین می مثل ابو بکر سعد زنگی میوید تنه  
 درخت یک سعد زنگی اصل آن باشد حاصل اینکه هر درختیکه اصلش  
 مثل سعد زنگی باشد تنه آن همچنین می مثل ابو بکر خوا به بالید و حسن  
 نبات الکثیر ضامن کسب الیک الذی زیرا که خوبی شانههای  
 زمین از خوبی تخم هست بذرا بفتح تخم ایندو تعالی و تقدس خطه بکسر اول  
 ففتح و تشدید ثانی و میس یک بر می بنا و عمارت گرد او خط کشیده حد  
 پیدا کرده باشند پاک شیر از راه بهیبت عالمان عادل و محبت عالمان  
 عامل نماز مان قیامت در امان سلامت نگاه دارد قطعه ندانیکه من  
 در اقالیم غربت به چار و زکاری بگردم زنگی می برون رفتم از تنگ  
 ترکان تنگ ترکان فستج تهای فضاة فوقانی نام موضع است از ترکان











بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين أجمعين

ساز و نواد و سامان و سرانجام هم آمده و دنیا را او هر چه معنی ثنائی است  
کس نیارد پس ای مرستان برگ میش بعد از کس نمیتواند و پیش از کس  
ای و بروی خود بنفست یعنی در عالم زندگی خود بکلمه الدنیا  
ضمیمه عتلا آخرت و در دنیا کاری کن که ترا اینجا بکار آید عمر <sup>تو</sup> است و  
آفتاب <sup>تو</sup> نموز و اندکی ماند و خواجسته <sup>تو</sup> نموز بفتح اول و ثنائی مضاعف  
روای سخت نام ماه اول تابستان غره بکسر اول و نشد یعنی ثنائی ناگزودنی و  
نفلت و آفتاب نموز مضاعف و مضاعف الیه است یعنی صورت عمر  
این است که گویا برن است و آفتاب موم نموز است یعنی که برن  
در عالم در پی گذارد و بر شرفند و ال خواهد بود همچنین عمر که هر روز از موم  
یام در صد و انقضا است و کمی می پذیرد اکنون از آن عمر اندکی مانده است  
ی صاحب عجب که نموز غافل است ای <sup>تو</sup> شست و شسته و رازار که  
رستم بر نیآوری دستار که روزن رفته و تبدیل و پال یعنی هر که  
یدست بسوزانار و و چیزی خربین نمیتواند و مال از چه بگرد و خواهد آورد

[illegible]

عربی است و منبع آن از لغت  
تغذات ابن عربی است  
بازار دنیا و قند و ملی  
استخوانی که در آب  
رو سو و جرج آن خواب  
نمانی

همچنین اگر تمید است از اعمال حسنه یا از محشر در آبی تسبیح که از خوبیهایی  
آخرت بهره نبری هرگز مغرور و غرور خود خور و بخور و غرور و غرور و غرور و غرور  
بروزن و دیدگندم و جوی را گویند که نرسیده باشد لیکن خوشه آن هنوز  
نرسیده باشد یعنی هرگز راحت خود در حالت غمی بخور و وقت خوش  
خوشه یا رسید یعنی در وقت درو بر آن شخص عالم احتیاج خواهد بود  
همچنین چه که در دنیا مسماعی عقب بماند کند در عالم حشر حیران  
و سرگردان خواهد ماند و خرمن بالگرفته غله که هنوز کوفت و از کاه جدا نشده  
پسند رسید گوش جان بشنود و چنین است که من گفتم مرد باش و برو و بگو  
بایه عیش آدمی شکوه چون بشنود هیچ مرد و چه غم است که ای اگر  
بست و کشادان باعث دل میگذرد و هیچ اندیشه و خللی عاید حال نیست که بشنود  
ای قبض کند چنانکه کشاید که گزاف زعم بر کند بفتح کان علی مضارع  
است از کندیدن شاید ای می سرزد و کشایدی به بهال و رای چنانکه میتوان  
گواهی بگو آن شاکل شکایت بهل را که بشو از حیات دنیا دست و پا چار طبع

دربارهٔ مردم و دولت و حکومت  
و سیاست و اقتصاد و فرهنگ و  
تاریخ و جغرافیا و...

[illegible]

دیباجہ

[illegible]

کتابخانه عمومی  
دفترت در این راه است  
عظام است و تقصیل  
میشود است و تقصیل  
ظواهر در این راه است  
در این راه است و تقصیل  
در این راه است و تقصیل  
در این راه است و تقصیل  
در این راه است و تقصیل















در بیان این که در این کتاب چه چیزهاست و در بیان این که در این کتاب چه چیزهاست

چیزین از آنست که در این کتاب چه چیزهاست و در بیان این که در این کتاب چه چیزهاست

در بیان این که در این کتاب چه چیزهاست و در بیان این که در این کتاب چه چیزهاست

در بیان این که در این کتاب چه چیزهاست و در بیان این که در این کتاب چه چیزهاست

در بیان این که در این کتاب چه چیزهاست و در بیان این که در این کتاب چه چیزهاست

در بیان این که در این کتاب چه چیزهاست و در بیان این که در این کتاب چه چیزهاست

در بیان این که در این کتاب چه چیزهاست و در بیان این که در این کتاب چه چیزهاست











بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين أجمعين

حیرت انگیز شایع مذکور که با هم و همه تصریح معصنف را ابرام اول کرده و  
مقصود خود را ابرام شده بشماره بیست هر که در سالیه عنایت اوست  
نهمین طاعت است و شصت و سه دست ۴ یعنی مدوح بر حال مستلیمین  
خود چنان عنایات میزدول دارد که اگر کسی از آنها خطائی کند  
گرفتار مواخذه نمیشود بلکه نهمین غره طاعت میدهد بسبب عدم  
مواخذه لهذا کسی با دوی شومنی ندارد بلکه دشمنان دوستی و آشتی  
از روی مری دارند بر هر یکی از سایر بندگان و خواهشی با الفتح جمع  
حاشیه یعنی نه و نگار آن خدمتی معین است که اگر در ادای آن  
برخی با الفتح اندک نتوان و تکامل و او از زنده بماند و معرض با الفتح  
جای عرض خطاب با کسر سخن در رو گفتن در اینجا کنایه از جزو ملکات  
است آیند و محل عتاب با کسر ملاست کردن مگر برین طایفه و ایشان  
خسته معین نیست بلکه شکرت بزرگان واجب است بر ایشان  
و ذکر جمیل دعای خیر و ادای چنان خدمت رغبت با الفتح اول

[illegible][illegible]

مقابل حضور اولی مرتبت که در حضور کاف معنی نون نایب است  
و بعضی معنی از نوشتن اند که این دعای حضور قبض معنی خود نمائی  
نزدیک است و آن اسی دعای غائبانه از تکلف از خود چیزی ننویس  
که آن نباشد و در این عالم غیبت است مشغول عالمی توام نه پیدا  
که از تو غافل اما غدا اینکه بارها حاضر خدمت نمیشوم مذکور و بالعبد است  
قطعه پشت و دعای فلک پشت و تا بلاضافت است اسی هر که  
پشت و تا معنی خمیده و کور شده بود پس بفلک می سجود است  
فلکی آن پشت کوز راست شد از حضرت که تا جو تو فرزند زادی  
پیدا شد چه اگر زایدان معنی بیدار شدن آمده چنانچه در بیان قاطع  
نوشته است مادر ایا م را تا برای ابتدای غایت است اسی از ان  
اول وقت که چو نتو فرزند متولد شد مادر را و اضافت در سبوی پیام  
اضافت مشرب همیشه است حکمت محض است اگر لطف جهان آفرین  
خاص کند بنده عاصی عام را در این معنی برای است دولت جاوید یاد

ویجا

[illegible]

فکرت محض است بیان قول او  
موجود و فاعل کتب لطیف جهان بند  
کلمه ای بود و در



این کلمات را در هر دو طرف  
از هر دو طرف در هر دو طرف  
از هر دو طرف در هر دو طرف  
از هر دو طرف در هر دو طرف

هر که نام از نیست که عفتش ذکر خیر زند دکن نام را که وصف  
ترا که کند و نه کند اهل فضل هر دو سادیت چرا که حاجت شاطه  
بافتج و نشد نشد کسکه عروس را را ای چیدین با شطه نیست رود و لا اثم  
عذر تقصیر نمیشد موجب اختیار عزالت تقصیر و تقاعدی باز ستادن  
از کار یک در مواظبت دایم در کاری استادن خدمت با نگاه خداوند  
میرود و بنابر آن است که طایفه حکای بند و فضیلت در هر چه ضعیف  
و بهر سکون را و جمیع که اصلش بزرگ مهر بود نام و زیر نوشید و آن است  
سخن میگفتند آخر جز این عیش ندانستند که در سخن گفتن اهل است  
بینه و رنگ بسیار میکند متع را بی منتظر باید بود و آوی تفریح سخن کند  
بزرگ جبر بشیند و گفت اندیشه کردن که چه گویم باز پیشانی خوردن که  
چشم را که اول است و آنچه بالفج اشتها دار و محض غلط زیر اگر جسم  
فارسی اگر مضوم باشد متصل بکلمه نگردد آنرا ابو اولیسنه مثل چو گو  
مگو باشد متصل نیاید پس هنوز نویسنده مثل چه و اگر متصل باشد

این کلمات را در هر دو طرف  
از هر دو طرف در هر دو طرف  
از هر دو طرف در هر دو طرف  
از هر دو طرف در هر دو طرف

این کلمات را در هر دو طرف  
از هر دو طرف در هر دو طرف  
از هر دو طرف در هر دو طرف  
از هر دو طرف در هر دو طرف

بسیح حاجت نیست چون چرا و چیست غنم غنوی سخندان پرورده  
بیرکن با بضم اول و فتح ثانی و پرورده بیرکن مضاف و مضاف الیه  
است بضرورت وزن قطع اضافت شده خیش اینک پرورده  
بیرکن ای تربیت یافته استاد و برین بنده نشد انکه بگوید سخن که  
مزن بی تامل بقتار دم نه بگو گوی کرد و گوی چه غم نه بیندیش  
انکه بر او نفس و دوران پیش بس کن که گویند پس که بطق آدمی  
بهتر است از دوای غلبه غالب استعمال این لفظ در حیوان است که بران  
سوار شوند و ابان تو بهر گزگونی صواب که راست ضد خطا کیفیت  
ای چگونه باشد حال من در نظر ایمان بزرگان خداوندی عز  
بفیه صفت خداوند است بمعنی غالب است یاری او که مجمع  
ایل دل است و مرکز بالفتح محل ستاده کردن چیزی علمای متبحر  
بحای محله تبحر دارنده ای صاحب بسیار علم و فضل که اگر علت کفایت  
است و سیاق را ندان سخن لیری کم شوخی کرده باشم شمع

این کلمات را در هر دو طرف  
از هر دو طرف در هر دو طرف  
از هر دو طرف در هر دو طرف  
از هر دو طرف در هر دو طرف

این کلمات را در هر دو طرف  
از هر دو طرف در هر دو طرف  
از هر دو طرف در هر دو طرف  
از هر دو طرف در هر دو طرف



۶۲  
 این اشعار است  
 آهات او مشهور است  
 فخر کرده و میگوید  
 بگویم که سوسول  
 از غلبه باطن  
 از غلبه باطن  
 از غلبه باطن  
 از غلبه باطن

اینم اول ثانی بچول بل باک و ثباتی معروف چرک که بر بدن و  
 جامه نشیند و بطناعت بالکسر رایه در جانت بالضم اندک  
 بحضرت الفتح درگاه و حضور غزیر کیا ب و غالب نام وزیر پادشاه  
 مصر هم هست آورده و مشبه به فتنه سنگی است سیاه و براق در  
 بازار جوهریان جوی نیز و چراغ بر وزن فراغ پیش آفتاب  
 بر تویی نداده و مناره بالفتح جایی بلند که مقام اذان گفتن باشد و  
 چراغ پایه بلند در دامن کوه الوتدیر وزن اردن نام کوهی است  
 بلند در نواحی بحدان گویت و دانه نهر چشمه آب اندامن آن کوه  
 بر می آید است شاید مشبه به چرخ گردن بدعوی افرازند  
 دشمنی از هر طرف بر تازد که سیدی افتاده است آزاده امی مجروح  
 و فراع از چنین دعاوی کس نیاید بیک فتاده با منافات افتاده  
 بالضم هم من عاب و زبون است دل اندیشه باید لاهی گفتار باید چرا که  
 پای فرود هر چیز را گویند چون پای کوه و پای دیوار پیش آمد است پل و آ

و این اشعار است  
 آهات او مشهور است  
 فخر کرده و میگوید  
 بگویم که سوسول  
 از غلبه باطن  
 از غلبه باطن  
 از غلبه باطن  
 از غلبه باطن

و این اشعار است  
 آهات او مشهور است  
 فخر کرده و میگوید  
 بگویم که سوسول  
 از غلبه باطن  
 از غلبه باطن  
 از غلبه باطن  
 از غلبه باطن

۶۳  
 این اشعار است  
 آهات او مشهور است  
 فخر کرده و میگوید  
 بگویم که سوسول  
 از غلبه باطن  
 از غلبه باطن  
 از غلبه باطن  
 از غلبه باطن

عید و ولی محمدی بخت نشسته اند و ای فارسی و ثانی بای  
 عربی یعنی اساس بنیاد و توحید پای میش را بلا جبریت میگویم گفت اند  
 حالانکه ستم سخن آن هر دو ظاهر است که پای بخت در لغت معنی گرفتار  
 و مقید آمده و یعنی اساس بنیاد و توحید پای میش را بلا جبریت میگویم گفت اند  
 ندربستان تخلص بر وزن نقشبند باغبان را گویند شاهیدی بیک  
 مقصد میفرشدم ای دعوی معشوقی میگویم ولی نه در کنتان بر وزن  
 مرجان نام شهر که مسکن یعقوب مولد یوسف علیه السلام بوده نقشبند  
 حکیم گفتند که ادب از که آموختی گفت از نابینایان که تا جانی نمینند  
 ای تا قوت نیابند از عصا و غیره چرا که نمینند و لغت معنی صاحب  
 و قوت عاقبت تاملش آمده چنانچه گویند پیش بین ای مال اندیش  
 و میر نوازند شاید بطلالعه کتب لغت نپرداخته که اطلاق لفظ نمینند  
 بر نابینایان نامناسب پندارسته نوشته است که تا جایی نگنند فصیح  
 است حالانکه این سخن مخالف نسخه میسر است پاره شده قدیم الخ و وح

و این اشعار است  
 آهات او مشهور است  
 فخر کرده و میگوید  
 بگویم که سوسول  
 از غلبه باطن  
 از غلبه باطن  
 از غلبه باطن  
 از غلبه باطن

دیباج

و این اشعار است  
 آهات او مشهور است  
 فخر کرده و میگوید  
 بگویم که سوسول  
 از غلبه باطن  
 از غلبه باطن  
 از غلبه باطن  
 از غلبه باطن



قَبْلِ الْوَلُوحِ یعنی فکر آمدن از مقدم دارد آمدن مصرع سرود  
 بسکون او وقت تابان را و اگر زن کن <sup>بسیار</sup> نظم هم که چه شاطر  
 شمع و بی باک بود و در دهن بالضم رجوع یک که بعید مرغ را گویند  
 جنگ که چه ندای چه مقابل و معارضه کند پیش باز و زمین جنگ که  
 روین من <sup>باشان خود</sup> مستلزم که اخته و زمین جنگ صفت باز است یعنی باز  
 سخن و درخت چینه مولوی ریاض علی نوشته که باز و زمین جنگ بازی  
 که از روین ساخته باشند میگویم که مرغ را بازی که جسم حیوانی دارد  
 مقابل که است که حاجت رساندن باز و زمین افته علاوه اینکه اگر مقصود  
 همین بود لفظ جنگ بیفایده می برآید ربط و پیوندش فیه و نمیکند که چه  
 باز هرگاه از روین ساخته شد و زمین جنگ گفتنش بیجا و اگر لفظ زند  
 آنرا صواب و شمار و خصله نازی که مرغ همچو بازی چرخ نیست  
 بلکه جانور جنگ است بقوت باز و آن خا و سی بای پر تاب و توان  
 که پیشتر است در گرفتن موش که یک موش است آن که در وصفان

نورانی که در  
 تمام کردن  
 و نیمه که در  
 بعضی که در  
 باشد و در  
 مابین و در  
 فیه و نمیکند

و سباج

باز و زمین  
 و زمین  
 و زمین  
 و زمین  
 و زمین  
 و زمین  
 و زمین  
 و زمین

نورانی که در  
 تمام کردن  
 و نیمه که در  
 بعضی که در  
 باشد و در  
 مابین و در  
 فیه و نمیکند

غرض شمع اینکه حال من همچنین است پیش اعیان خلاوندی لهذا بجا آمد  
 دوام نمی پردازم و با این بی بساطی صلاحت تصنیف نمیشد هم اما با غما  
 و سعادت خلاق بزرگان که چشم از غائب جمع عیب میردستان  
 پوشند و در انشای با لک آشکارا کردن جرائم جمع جرم بالضم گناه  
 که هر آن که موشند کلاه چند بر بیل اختصار از نوادر جمع نادر آثامی  
 اخبار و حکایات جمع حکایت بالکسر سخن نقل کردن و شعار و شعر  
 یکسر اول فستخانی جمع سیرت بالکسر یعنی عادت و طریقه ملوک  
 ماضی و مرین کتاب درج بالفتح پیچیدن چرخ در چیزی یعنی  
 داخل کردن که دریم و برخی از عمر کران بالکسر هر وزن نشان ثقیل سنگین  
 مقابل سبک و خفیف مایه برو خراج بالفتح و بحیم تازی بیرون شدن  
 خلاف دخل یعنی صرف کردن موجب تصنیف کتاب گلستان این بود  
 که گفته شد و بالشد التوفیق یعنی از جانب خداست تا ایند قطعه  
 همانند سالها این نظم سخن بر اثر ترتیب ادن ترتیب راست کردن و جبه

نورانی که در  
 تمام کردن  
 و نیمه که در  
 بعضی که در  
 باشد و در  
 مابین و در  
 فیه و نمیکند

و سباج

باز و زمین  
 و زمین  
 و زمین  
 و زمین  
 و زمین  
 و زمین  
 و زمین  
 و زمین

نورانی که در  
 تمام کردن  
 و نیمه که در  
 بعضی که در  
 باشد و در  
 مابین و در  
 فیه و نمیکند







دوشنام نامد مجسمه بنام مجسمین و سن هر یک است از دشت من  
بمقتول یعنی بدول دادن گرفت اسی اختیار کرد و مسقط فیه مجسمین کار  
رشت و ریخت گفتن چرا که گشته اند علما هر که دست از جان بشود هر چه  
دول را بگیرد شعر را **اذا ائیس لانا انسان طال لسانه**  
**کینوا یصلوا یصل علی الکلب یعنی** و تنگ  
مالیوس شود و انسان از زندگی دراز شود زبان او چنانکه که به عجز  
حاکم بر سنگ ملیت دقت فزیرت چنانکه که بزرگه ای اگر گویند  
متصور نباشد پس آن خطه دست بگیرد مقابل شش شش نیز چنانکه  
غلام و کثیر بوقت و و کویت دست خود بشین قچی میگیرند اگر چه این  
دست گرفتن و رانفتن معنی بخشد بلکه خضر عاید کرد اندام با عالم خطه  
هر چه بدل آید میکند و بد نفع و نقصان کاظمی نمیدارد و همچنین آن آیه  
کاظم نفع و نقصان خود نکرد و دوشنام دادن گرفت و در شش شش  
شش شش است که تیز باشد و سنی هر در از مقدم و بالا اهرم آمده بنابرین معنی

باب اول

باب اول

49

دست بگیرد پیش نشیند نیز گویند هم گنجایین او و بعضی شاعرین سر شمشیر  
بمنه قبضه شمشیر نهشته اندای و دست گیر قبضه شمشیر نیز را بعضی مستعد  
مقابله میشود ملک چون زبان آن اسیر را سبب کاکت محاوره یا  
لغت نمیدان توانست مخاطب بوزیرا پرسید چه میگوید یکی از وزیرا  
نیکو مختصر اول و ثانی که غائبه بنیکل یاد میکند اینجا مراد  
از خلعت و عادت باشد گفت ای خداوند میگوید <sup>و آنرا که در روزی گرفته</sup> **وَالْأَكْظَفِينَ**  
**الْفَيْضَ وَالْعَافِينَ عَنِ الْقَائِمِ** ای آنانکه فروخورند خشم را و عفو کنند  
بر فضلایق گویا این پادشاه هم از جمله آنان است بحال من عفو خواهد کرد  
ملک ابروای بران اسیر رحمتدواز سر فکر و خیال خون بالضم معنی  
کشتن او در گذشتن زبردگر در خدا و ای خداوند مراد او بود گفت که  
ایناشی جنس اینها جمع نبوت فحشترین ای او را و عیس مراد مجسمان مارا  
نشدید در حضرت پادشاهان خبر برستی می نارسد و معنی سخن گفتن  
این ملک را و شام داد و فلان گفت ملک ازین سخن دومی در برهم کشید

این سر شمشیر  
 از ایل مستعد  
 محاربه دنیا  
 ویرانی از فرزندان  
 نند اینجا مراد  
 طعن

باب اول

[illegible]







خواهد بود و سائر حکما از تاویل بیان کردن آنچه سخن بوسی باز کرد و تعبیر خواب آن ای آن خواب عاجز ماندند مگر دروشی بجای آوردن تاویل بجای آورد و بعضی نسخ خدمت بجای آورد و نوشت ای مادر و ایشان را از خدمتگذاری شایان چه کار معنی دیگر اینست که دروشی تاویل بجای و نه بر آورد و گفت بنویز فتح اول معنی تا حال و تا اکنون است مگر آنست که ملکش اگر آن است این مگر سخن از عبرت است برای تنبیه بر جمعیست که این ملک پیش از این از ان مایه و وفای نکرد حالا تو چرا پادشاهت میباشی بلکه بر خیز و بگذارد دل با خدا آنرا از قبیل بد حسرت چرا که حسرت ملک مال شایان حال بکشتن که از طرفان خدا بود هرگز نخواهد شد قطعه پس نامور زیر زمین فن کرده صیغه مفعول معنی کرده شده اند که بنشین بر زمین بر نایب است نشان بکمال اول و وزن همان معنی علامت نماند و آن پیر لاشه است که پیر نیکو اول و ضمیمه نامی بایمال کردن که پیرین بمضایمال کردن

لایق آن ملک  
سلطان و مقتدر  
باید که پادشاه  
و پادشاهان را  
پس از آنکه در پیش  
نمودند و در پیش  
باید که پادشاه  
و پادشاهان را

باب اول

باید که پادشاه  
و پادشاهان را  
پس از آنکه در پیش  
نمودند و در پیش  
باید که پادشاه  
و پادشاهان را

هم آید و بر خاک که خاکش چنان بخورد و آن نماند پیر لاشه قلب صفت است ای لاشه پیر و لاشه پیر زن ماشه آدم و اسپ خران و پیر و زبون را گویند و درینجا سبب بجز پیر نیست خر مستعمل شده و در صورت بعضی این شعر را متنبی بران نقل شده می کنند که خوشتر از بر در بارگاه خود نقاره نهاده بود تا بهر فریادی حاضر آمد و چوبی بران نیزند سلطان بران آواز می رساطت عرض برادران خسته آن فریادی باطلید و او او بد و در روزی خضر ضیف چرکنان در رسید و اتفاقا بر نقاره صندلی پادشاه بران آواز حکم کرد تا ماخلودن زخمی بد ضعیف و ناتوان پس پاکش را دریافت کرد و کاری را حاضر بارگاه نمود شاه از و پرسید که چه ستم از تو برین خر صادر شده کار عرض کرد هیچ ستم نکردم بلکه ناتوان یافته از بار برایش را کردم شاه گفت خطا کردی که در عالم توانائی محنت از آن گرفتی و درین عالم ناتوانی گاه و و اندازن و درین میسر آید پس خراحواله او کرد و حکم نمود که تغییر بر برداری تا زندگی

لایق آن ملک  
سلطان و مقتدر  
باید که پادشاه  
و پادشاهان را  
پس از آنکه در پیش  
نمودند و در پیش  
باید که پادشاه  
و پادشاهان را

لایق آن ملک  
سلطان و مقتدر  
باید که پادشاه  
و پادشاهان را  
پس از آنکه در پیش  
نمودند و در پیش  
باید که پادشاه  
و پادشاهان را

باب اول

لایق آن ملک  
سلطان و مقتدر  
باید که پادشاه  
و پادشاهان را  
پس از آنکه در پیش  
نمودند و در پیش  
باید که پادشاه  
و پادشاهان را

لایق آن ملک  
سلطان و مقتدر  
باید که پادشاه  
و پادشاهان را  
پس از آنکه در پیش  
نمودند و در پیش  
باید که پادشاه  
و پادشاهان را



این خرابی پیش کن بعضی دیگر لاشه بر بعضی آدم ضعیف نوشته  
 از شعری که در این نقل مضمون مراد میگردد که پیرانی در مدتی دراز بجای  
 کلبه خود میدشست نشینان و است که بر آن سر بن بنای عمارتی نموده  
 کلبه پیران را بنهار املع و الحاح در خواست آن و قوتی مصلحتن بقبول آمد  
 شاه ناهج را زاده خود و گدشت پیران پیران پنج جبهه تعسک  
 نکرد بنا برین شیخ میفرماید که آن خرد صیف یا آن زن قوتور لبها  
 گدشت نشانی از اسنانمانا نام نوشیران عادل بسبب عدلت  
 گستره ای و تا حال باقی است بلکه تا دم قیامت باقی خواهد ماند همین  
 است معنی این شعر زنده است نام فرخ نوشیران بخیر و اگر چه بسی گدشت  
 ای بسی مدت گدشت که نوشیران نماد مملووی رایج علی معنوی  
 که پیر لاشه شاره بر سلطان محمود غزنوی است حاشا اشاره بدین لفظ  
 که یک بان عالیجناب مراد مصنف نخواهد بود که او از مراد ان خدا بود  
 و نوشیران کافر و مسلمانا سبب میان سلطان محمود غزنوی

نوشیران بنفشه بود  
 و در صفت زلف و مو  
 و در صفت چشم و لب  
 و در صفت دندان و فک  
 و در صفت کمر و پا  
 و در صفت لباس و جامه  
 و در صفت خلق و عیال  
 و در صفت دولت و مال  
 و در صفت شرف و جاه  
 و در صفت کرامت و جاه  
 و در صفت کرم و جاه  
 و در صفت کرم و جاه

باب اول

و نوشیران چپش فرق میان برد و کجا که نام هر دو تا حال زنده است  
 باز محمود غزنوی را گمان نام نوشیران را نام و پندش تن خالی از خفت عقل  
 نیست مطلع نظر ازین ذکر سلطان محمود غزنوی که با و اشاره کرده آید  
 اگر گویم که بهای سلطان محمود و بکنین لفظ غزنوی بسوگاتن واقع شده  
 این هم خالی از خطا نیست که پدر و پسر و کمال از ندرت می کن ای سلطان  
 بالضم کنایه از آدمی غنیست شاعر و زان پیشتر که بانگ بر آید فلان نماد  
 ای علت کرد و انتقال نموده حکایت ملک زاده رشیدم بفتح اول  
 که کوتاه بود در قد و حقیر بود در حبش و دیگر برادرش بلند و خوروی باری  
 پدرش بر کبر اول فرستگانی و اگر گویند که اهمیت ناپسند داشتن  
 و استخوان سبک شمران و خوار داشتن در وی نظر کرد و پسر قریب است  
 با کسر دانی و استبصار بیانی دریافت گفت ای پد کوتاه خروسته  
 که نادان بلند این کان را بکنی چون یعنی پس دارند یا بعینه از شمارند  
 نه هر چه بقامت متر باشد قریب است ای بقدر و متر بهتر باشد زیرا که

نوشیران بنفشه بود  
 و در صفت زلف و مو  
 و در صفت چشم و لب  
 و در صفت دندان و فک  
 و در صفت کمر و پا  
 و در صفت لباس و جامه  
 و در صفت خلق و عیال  
 و در صفت دولت و مال  
 و در صفت شرف و جاه  
 و در صفت کرامت و جاه  
 و در صفت کرم و جاه  
 و در صفت کرم و جاه

باب اول

نوشیران بنفشه بود  
 و در صفت زلف و مو  
 و در صفت چشم و لب  
 و در صفت دندان و فک  
 و در صفت کمر و پا  
 و در صفت لباس و جامه  
 و در صفت خلق و عیال  
 و در صفت دولت و مال  
 و در صفت شرف و جاه  
 و در صفت کرامت و جاه  
 و در صفت کرم و جاه  
 و در صفت کرم و جاه

نوشیران بنفشه بود  
 و در صفت زلف و مو  
 و در صفت چشم و لب  
 و در صفت دندان و فک  
 و در صفت کمر و پا  
 و در صفت لباس و جامه  
 و در صفت خلق و عیال  
 و در صفت دولت و مال  
 و در صفت شرف و جاه  
 و در صفت کرامت و جاه  
 و در صفت کرم و جاه  
 و در صفت کرم و جاه



















[illegible]

250

[illegible]

آن کس که در این  
استاد فقیر است  
وقت مشایخ دارم  
شدن شوق فطرت  
نموده آمد مولد کو  
ملفوظ ابن وجه  
ظاهرست از بیان



اینکه در میان ما هیچ شکی نماند که این مصرع نظیر مصرع اول است و قصه یونس علیه السلام چنانست که یونس علیه السلام از دهن ماهی نجات یافت و یونس و یوزی بدو یار رفت و هر کشتی نشست و قهقهه غنچه گدازانی افکند و از جریان باز ماند و فرمودند که هر چه بدیدید تا شما با صل نجات رسید

هر گمان اگر انداخته بودید بفرموده رسید بسیار قهره بام انتخاب بر آن خود بدیدید افتاد و در حکم آبی ماهی او را فرو برد تا چهل سوره و شکم ماهی بودند بدین سبب قیام میداشتند لا اله الا انت سبحانک انی کنت منک الظالمین بعد از آن ماهی بکند و یار رسیده یونس علیه السلام را از دهن ماهی نجات داد و در حال آهوی نشسته و آن بختاب مقرر شد تا آنکه قوتی یافت و معنی دیگر این است که قهره رسید و بسیار هیفتن عبارت از فرود آمدن آفتاب است یونس و در میان ماهی کنایه از رفتن و فرود آمدن شبانید برین تقدیر عبارت سابق یعنی باسی از شب بگذشت نانی این معنی بخوبی چرا که این نظم بحدی تغییر بیان شمر خواهد بود و در آن لا اله الا انت سبحانک

باب اول

تفسیر این شعر  
پس از آنکه یونس و یوزی بدو یار رفت و هر کشتی نشست و قهقهه غنچه گدازانی افکند و از جریان باز ماند و فرمودند که هر چه بدیدید تا شما با صل نجات رسید

اینکه در میان ما هیچ شکی نماند که این مصرع نظیر مصرع اول است و قصه یونس علیه السلام چنانست که یونس علیه السلام از دهن ماهی نجات یافت و یونس و یوزی بدو یار رفت و هر کشتی نشست و قهقهه غنچه گدازانی افکند و از جریان باز ماند و فرمودند که هر چه بدیدید تا شما با صل نجات رسید

بفتح جیم و مکین و وزن مرین پنجان شدن بقصد چون دست بجهان  
یگان معنی که یک برکت بافتح دو دست او پس بترن با کشته شده  
گاه بستند با و اوان وقت طلوع و غروب و وقت ظهر را گویند بدرگاه ملک  
آن در دوان را حاضر و در ملک همه اکبشتن اشارت فرمود اتفاقا  
در آن میان جوانی بود که میوه عقیق آن بالضم اول بر شی شبانیش  
شباب بافتح جوانی نویسد و سینه گلستان غلارتن و دیده یکی  
از و را پای تخت ملک الوسته او و در شی شفاعت خواست کردن ای  
برای خواست آن پسر و بر زمین نهاد و گفت این پسر منور از زبان زنگانی  
بر خورده و از زبان جوانی ای اول جوانی تمییز یافته توقع بگویم اخلا  
خلوندی نیست که بچشمیدن خون این پسر بر بند نیست نهی ملک رو  
ازین سخن در هر کشید و گفت بهیت بر تو یگان نگید هر کنیا و شش بد  
تر نیست ناهل را چون گردگان با کشته هر دو کان فارسی چهار خضر گنبد  
بالضم و بدل مبدل عمارتی باشد و در دست نسل بفتح اول سکون تانی قرند

باب اول

تفسیر این شعر  
پس از آنکه یونس و یوزی بدو یار رفت و هر کشتی نشست و قهقهه غنچه گدازانی افکند و از جریان باز ماند و فرمودند که هر چه بدیدید تا شما با صل نجات رسید



























از بیم گزند بضم کاف آفت آسیب غیث قصد ملک من کنند پس  
قول حکما را کار بستم که گفته اند <sup>قطعه</sup> از ان ای ازان شخص کرد تو  
ترسد آن شخص ترس ای حکیم و گرا چون لغتین مغف چون او  
صد برای بچنگ ای اگر با صد کس که مانند او باشند غلبه کرده باشی  
بجنگ نه بینی که چون گریه عاجز شود که از محض خود یا از سنگ غیره  
بر آرد و بچنگال با فتح چشم پلنگ ای همراه چنگال خود همچو پلنگ چشم  
نیز بر می آرد یا حمل بر مبالغه است عراق کنند و گویند معشیش نیست  
که فی الشل اگر شیر بمالید که به باشد در وقت عجز خود آن گریه بعد  
منظر ارچنان حله نماید که از خجیه خود چشم شیر بردارد ازان ا  
از انجنت مار بر پای را غمی چو بان زندای میگردد که ترسد سرش را  
ای نه خود را بگو بدان را غمی پسنگ حکایت یکی از ملوک  
عرب بخود مرکب است از رنج و وور که علامت فاعلی است ایضا  
رنج بود در حالت پیری و امید از زندگانی قطع کرده سوگرا ز در

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰

اول  
و در این سفرهای را که در این  
کتاب مذکور است که در این  
دوران اعیان ارباب در این  
تغییر و بدو کلان است  
علاوه بر این  
و در این سفرهای را که در این  
کتاب مذکور است که در این  
دوران اعیان ارباب در این  
تغییر و بدو کلان است  
علاوه بر این

در آموختن بشارت با کسر شده دادن و بضم نیز آمده آرد که فلان قلعه را  
بدولت خداوندی کشادگی و دشمنان استند و سپاه و دست  
آنطرف بجللی مطیع فرمان گشته ملک نفسی فوجتین سر و بر آرد  
و گفت این فزوده مرا نیست بلکه دشمنانم است یعنی دشمنان ملک است  
قطعه در میان ایشان است ای آخر شد در یغ عمر غریبه که آنچه در دلم است  
از درم بفتح اول من در فزاده فرزند ای پیش آید امید بسته باشد  
بر آموختن چه فائده زانکه امید نیست که عمر گذشته باز آید قطعه  
کوس بنال مجبول نقاره بزرگ رحلت با کسر کوچ کردن و درینجا  
مرا از مرگ باشد بگوشت دست اجل های دو چشم و دایع بالفتح  
رخصت سر گنبد دای گشت دست ساعد کبیر عین مترادف بازو  
و بازو که چه تو در یغ پرورد کردن یکدیگر بکنید که بر زمین افتاده  
دشمن کام و غلب منافقت است ای کام دشمن مراد از ان موصوف  
باشد که مقصود دشمن همین است آخر ای دوستان گد بکنید

[illegible][illegible]

باب اول























در باب اول  
در بیان آنکه در این کتاب  
مباحثی است که در این کتاب  
مباحثی است که در این کتاب  
مباحثی است که در این کتاب

کامای ملک تن در بند یعنی راضی نشود بهریت بهای بر سر رفان  
از ان ای از انجست شرف دارد که استخوان خورد و جانور را نیز از بهای  
نیا زاردی بهای بالضم نام غنی است و استخوان پای فرسوده و پوسیده  
بر ما که یا به غذای خود نماید و هیچ جانور را آزاری نمیرساند **مثال**  
سیاکوش جانور است در بند که اگر ابدان شکاکند را گفتند ترا ملازم است  
لازم گرفتن صحبت نیز چه وجه خیار افتاد گفت تا ابتداء ای از ان  
و فیکه فضله بالضم آنچه زیاده مانده باشد متوجه حدیث منجوم از شر  
و دشمنان در پناه مصلحت زندگان میکنند گفتند اکنون که نطفه بالکسر و  
تشدید لام سایه حمایت بالکسر نگردد اشتراک را هم می باشد گفتش  
اعتراف کردی چرا تر و یکتری نزدیک شیر نیالی تا بجلقه غاصات در آورد  
و از بندگان مخلصانت شمار گفت همچنان ای هنوز از بطش بالفتح سخت  
گرفتن جمله کردن او این یتیم **بعیت** اگر صد سال که آتش فرزند و  
اگر یکدم در افتد بخور و افندی اتفاق افتد که دیدم حضرت **بعیت**

در باب اول  
در بیان آنکه در این کتاب  
مباحثی است که در این کتاب  
مباحثی است که در این کتاب  
مباحثی است که در این کتاب

باب اول

در بیان آنکه در این کتاب  
مباحثی است که در این کتاب  
مباحثی است که در این کتاب  
مباحثی است که در این کتاب

در بیان آنکه در این کتاب  
مباحثی است که در این کتاب  
مباحثی است که در این کتاب  
مباحثی است که در این کتاب

درگاه سلطان زیر پا بدو باشد که برود و حکما گفته اند که از  
تلون طبع باو شان بر چند باید بود که گاه اسلامی بر بخند که گاه شیعه نامی  
خلعت هندو گفته اند جهان حکیمان که خلافت بالفتح زیر کشیدن دروغ  
بمعنی خوش طبع مستعمل میشود بسیار بهر زبان است عجب حکیمان  
بعیت تو بر دست بر خوشتین باش و قمار که بالفتح است که او از  
تمکنت بزرگی بازمی خلافت به بدیدان بگذار نظر همین امور و زیر و کور  
از خدمت ندیش احقر از کرده بجلقه و دیشان در آمد حکایت یکی از  
رفیقان شکایت در کار نامساعدی ناموافق و غیر معاون نزدیک من  
آورد که کفایت اندر دادم و عیش حال بالکسر اولاد وزن بسیار و  
طاقت بار خاقه ندادم باراد فرام که باقیه دیگر مردم نادیده صورت  
که زندگانی کنم کسی را بر نیک بدین اطلعت نباشد بهریت پس گردش  
خفت شخصی غریب الدیار کس نیست که کیست بایس جان لب آب  
که بر کس مگر کیست با ناز شامتی بالفتح شاد شدن بگردی که به

در باب اول  
در بیان آنکه در این کتاب  
مباحثی است که در این کتاب  
مباحثی است که در این کتاب  
مباحثی است که در این کتاب

باب اول

در بیان آنکه در این کتاب  
مباحثی است که در این کتاب  
مباحثی است که در این کتاب  
مباحثی است که در این کتاب

در بیان آنکه در این کتاب  
مباحثی است که در این کتاب  
مباحثی است که در این کتاب  
مباحثی است که در این کتاب



رسد اعدای اندیشیم که بطعن در مقامی بالفتح پس کون من بختند و می  
 مراد حق عیال یعنی چندین کسی که اکنون در حق عیال میکنم و برای آنها  
 چندین مشتق که بریدارم بر عدم مروت نمیتوانم آشید و او و می حمل  
 کنند و گویند قطعه زمین آن بی حقیقت بالفتح و کشید یا غیبت و ننگ  
 که بر آن خواهر و برادر و بختی که تن آسانی گزید و نشستن ای ای بر آن نشستن  
 فرزند بگذرد و بختی بود در علم محاسبه باضمم او حساب آنی چنانکه معلوم است  
 ای معلوم است ترا چیس که دانم اگر بجا بمعنی منزلت ای بسبب  
 قدر و منزلت که که بر نزد عمایه ثابت است شما بختی ای سبب و پیشه زمین  
 کرد و که موجب حقیقت خاطر باشد بقیه عمر از عهده شکر آن توانم بیرون آمدن  
 گفتم ای یار عمل او شاه و دولت داد و امید نان بیم جان خلافت  
 رای خردمندان است بدین امید و آن بیم افتادن قطعه کس نیاید  
 بخانه در ویشش که خراج بالفتح باج زیر دماغ برده که با بشویش  
 پریشانی و غصه باضمم اندوه راضی شود یعنی در ویشش را کسی چنین نگوید

باب اول

در ناسی که مال است و در ناسی که مال نیست  
 در ناسی که مال است و در ناسی که مال نیست  
 در ناسی که مال است و در ناسی که مال نیست

این غرض از این کتاب است  
 که با این کتاب از این کتاب  
 که با این کتاب از این کتاب

که خراج زمین بده و اگر خراج دادن نمیتوانی راضی به پریشانی و اندوه  
 خاطر باش یعنی خود گرفتار جبر تعدی عاملان خراج شو که برای معلوم  
 خراج بر تو موعی خواهند داشت یا جگر پندش را غیبت جگر پند  
 مجموع دل و جگر و شش و پسر را گویند و اینجا مراد از فرزندان است  
 چنانکه فرزند را جگر گویند و زناغ کنایه از سر تنگان  
 دیوانست حاصل اینکه خود پابند مصیبت و یا فرزند را بر بون مبلغ  
 خراج پیش دیوان گرد و بگذارد و گوی گذشتن چنانست که گویا شخص  
 جگر پند خود پیش نزاع نهد و این موجب کمال اذیت میشود همچنین  
 اذیت را تو بر خود گوارا کن خلاصه پند دهی رفیق این است که ای  
 رفیق مرد آزاد از چندین حساب آزاد است مگر که پابند علاقه میشود  
 چنین پابند یا بیشتر بر افتد تو نیز آزاد باش پابندی خدی نخوا  
 چون رفیق این سخن بشنید گفت این سخن موافق حال من نگفتی و  
 جواب سوال من نیاوردی شنیده که گفته اند مگر چنانست که رزد  
 چنانکه من و تو و صدیقت و استقامت نیستیم

باب اول

در ناسی که مال است و در ناسی که مال نیست  
 در ناسی که مال است و در ناسی که مال نیست  
 در ناسی که مال است و در ناسی که مال نیست

در ناسی که مال است و در ناسی که مال نیست  
 در ناسی که مال است و در ناسی که مال نیست  
 در ناسی که مال است و در ناسی که مال نیست

در ناسی که مال است و در ناسی که مال نیست  
 در ناسی که مال است و در ناسی که مال نیست  
 در ناسی که مال است و در ناسی که مال نیست















مکان است در سوراخ کز دم بفتح کاف تازی ای می فارسی گزیده است  
معروف حکایت استی چند و صحبت من بود و ظاهر نشان اصلاح  
است بر کی از بزرگان مراد از امر و حق این طایفه حسن ظن یعنی دوست  
اداری مراد و نظیفه و میوه عین کرده بود و مگر یکی از ایشان حرکتی کرده  
حرکتی چنین خبر فریجا مراد از لغو و خطاست نامناسبال و ایشان  
ظن آن شخص ناسد شده باز از ایشان کاسه خودم تا بمن کاف  
ایان بطریق یقاف ایان قلمس کنم آهنگ خنده ش کردم در بانم  
رمانا کرد و جفا کرد مغد و شش شتم که گفته اند قطعه در سید و وزیر  
و سلطان رای بی ولایت مگر و صیغه نمی است از گشتن پیرامن شبانی  
محول بر وزن پیر این اطراف و کرد اگر دخیری سگ و رابن چو پانند  
غریب این ای در بان کریشبان کبک کون فارسی و تمنای محمول  
نخیه بامه مرکب است از گری بمعنی گردن بان بمعنی نگهدارنده  
یعنی نگهدارنده گردن گرفت آن ای سگ دهن چند انکلیه معنی عم

باب اول

و فیروزه  
و خندان  
و خندان

زبانی و جفاکاری در بیان تآن زبان بود که مقربان حضرت سلطان  
 بزرگ بر حال مرغی افتادند که برآمد و در داند دندان خاز و برتر  
 مقامی معین کردند اما بواسطه بعضی ضایع و مجنون قوتی کردن فروتر شد  
 و گفتیم بهریت بگذارد که بنده کمینم تا در صفت بندگان شنیدم گفت  
 الله الله چه جای این سخن است بهریت اگر بر سر و چشم من نشینی  
 نازت بگویم که از منی کافی اینجا نشستم و از بهر درمی سخن پیوستم  
 یعنی از بهر نوع سخن کردم اما حدیث زشت بگشایدی و خود تشدید لایم  
 لغزش یاران در میان آمد گفتیم قطعه چه جرم دیدند او قد سابق  
 الانعام بالا که نعمت داد و این ساجی که بنایان سابق نعمت میداد  
 که بنده ای بنده را در نظر خویش خوانید و کمالی است مسلم  
 بزرگوار و لطف که که چشم بند و زمان بر تو امیدوار و حکم را این سخن  
 پسندیده آمد سباب معاش بالفتح زندگانی کردن یاران مسرور  
 تا بر قاعده مانسی میباید و از مدونیت بفتح میم چشم بزمه ما بخت حاجت

باب اول

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰

میں نے یہ سب  
 جو اللہ تعالیٰ نے  
 دیکھا ہے  
 سب کچھ  
 اللہ تعالیٰ کے  
 حکم کے مطابق  
 کیا ہے  
 اللہ تعالیٰ کے  
 حکم کے مطابق  
 کیا ہے  
 اللہ تعالیٰ کے  
 حکم کے مطابق  
 کیا ہے







نورانی که در این کتاب است  
از کتب قدسی است که در این کتاب است  
از کتب قدسی است که در این کتاب است  
از کتب قدسی است که در این کتاب است

مردم ده باشد و ستاد نامک آورد و نوشیران گفت نکتمیتان  
تاریخی میای وحدت نکرد یعنی این مفت گرفتن نمک رسمی عاقل  
نشود و ده بکسر او معروف است که مقابل شمشیر خراب نشود و گفته شد  
این قدر خصلت ایدای پیدا میشود و گفت فیاد ظلم در جهان اندک  
بوده است هر که آمد بر و مزید کرد تا بدین غایت رسید قطع  
اگر ز باغ رحمت ملک خورد سببی بر آورد غلامان او دخت از پنج  
پنج میخند که سلطان شتم و داد و در تند لشکرانش هزار مرغ پر سیخ  
ای پر سیخ زده که باب کنند حیثیت نماید سه گام بر روزگار بماند  
برو لغت پایدار حکماییت عاملی را شنیدیم که خایه رحمت خراب  
کرد می تا خزینة سلطان آبادان کند و خیر از قول حکما گفته اند هر که  
خدای تعالی را بیازارد از درون مخلوقات و تادل خلقی یعنی  
مخلوقی بدست آرد خدای تعالی همان خلق را یعنی همان مخلوق را برومی  
گمارد تا دمار الفتح بکشد از روزگارش بر آرد و سمیت آتش سوزان

نورانی که در این کتاب است  
از کتب قدسی است که در این کتاب است  
از کتب قدسی است که در این کتاب است  
از کتب قدسی است که در این کتاب است

باب اول

نورانی که در این کتاب است  
از کتب قدسی است که در این کتاب است  
از کتب قدسی است که در این کتاب است  
از کتب قدسی است که در این کتاب است

نورانی که در این کتاب است  
از کتب قدسی است که در این کتاب است  
از کتب قدسی است که در این کتاب است  
از کتب قدسی است که در این کتاب است

نکند با سپند آنچه کند و دودل مستند به بضم اول یعنی اندوه مندر که  
مرکب است از مست یعنی اندوه و مندر لطیفه سر در جمله حیوانات شیر است  
و گفته در جانوران خرد باتفاق می باتفاق خرد مندان خرد بار بر یک  
شیر مردم در کان یعنی نون نایفه است یا یعنی از قنوی میکنی  
اگر چه بتمیز است چون باری می بر و عزیز است لفظی می زیاد است  
گاو ان خران بار برد از آدمیان مردم آزار تلک را طری ای  
پاره و اندکی چسبند و تعجب یعنی پاره چیزی باشد از دایم بفتح  
اول و کسر الع جمع می یعنی بدینا اخلاق او معلوم شد و شکنجه کشید  
و با انواع عقوبت بکشت قطع حال شود و در سلطان تا خال  
بندگان بخوبی دعا می که خدای بر تو بخشیده با خلق خدای کن کنی  
کلی اگر ستم دیگران بر تو بکشد گفت قطع نمیکند که قوت باز و قوتی  
بسلطنت قهر و غلبه بخود مال مردمان کند و تلک بکسر کان فارسی و ز  
تاریخی میبوده و می بسیار و میجد هم آمده و بضم اول شیر است که

نورانی که در این کتاب است  
از کتب قدسی است که در این کتاب است  
از کتب قدسی است که در این کتاب است  
از کتب قدسی است که در این کتاب است

باب اول

نورانی که در این کتاب است  
از کتب قدسی است که در این کتاب است  
از کتب قدسی است که در این کتاب است  
از کتب قدسی است که در این کتاب است







بود به مرودای حکم کرد آن پادشاه طلب کردند و سلطان در امانت گذشت  
 و فرار کرد بفارسی و بهنگام گویندش بکاف عجمی سپری یافتند بدان  
 صفت که حکیمان گفته بودند ملک پدر مادرش را بخواند و نیمه سیران  
 خوشنود کرد و قاضی فتوی فتوح اول و ثالث آنچه بدان حکم کند فقیه در  
 مسئله داد که خون یکی از رعیت ریختن سلامت پادشاه را بمعنی برای  
 روا باشد و جلاد کشتنش کرد و پسر را بسو آسمان کرد و بخندید  
 ملک گفت درین حالت چه جای خنده است پس گفت تا فرزند بر پدر  
 و مادر باشد و محوی پیش قاضی برزند و داد از پادشاه خواهند اکنون  
 پدر و مادر بعلت عظام لعینم اول و تخفیف ثانی چرا که تصریح آید  
 ثانی بلغته یافته نشد اگر چه با فواید عوام مشهور است و مغیض اندک مانده  
 مرا بخوان ای برای قتل و سرزند قاضی کشته تنم فتوی داد و سلطان  
 صحت خویش در ملک من بیند بخیر خدای تعالی پناهی می بینم بعیت  
 پیش که بمن کلام بر آوردم و دست فریاد بهم پیش تو از دست تو اگر

در کتب قدیم  
 ده گانه کائنات  
 شش  
 چنانچه که بدینگونه  
 به تفصیل و جزئیات  
 بیان شده است  
 جلاد یعنی زبان  
 مستعمل شده است  
 نور احمد  
 ۱۲۸۰

باب اول

ول  
در وقت و غلبه می  
صین بسیار  
نظر بسیار  
بازنده شدن  
است از  
حالا بعد از آن  
عالمی که  
عبارت از این است  
برکت در بیست  
خفت شایع  
مردمان

خواهم ادای اگر از دست تو داد خواهم پیش تو خواهم خواست چرا که بخیر  
تو دادی من کدام است سلطان را دل زمین سخن بهم برآمد آب در دیده  
بلرزد انیس یعنی چشم تر کرد و گفت هلاک من اوالی ترست از خون گینای  
رحمتش سر و پیش رو بوسید محبت بیکران بخشید و آزاد کرد و گویند که ملک  
همه در آن بهفته شفا بالکسر رستی یافت **قطع** همچنان  
یعنی هنوز در فکر آن تیمم که گفت پیل بانی بر لب دریای نیل یعنی  
بر لب دریای نیل یک پیل بان بیتی گفته بود سپید لطافت مضموش  
هنوز در فکر و خیال آن بیت هستم یعنی یاد میدادم آن بیت بهیشت  
ثانی است زیر بایت خطاب بعام است گردانی حال مؤثر همچو حال  
تست زیر پای پیل حکایت است یکی از زندگان عمر و لیث  
بدانکه بعد لفظ عمر و لیث نوشتن او می ضرورت تا التباس نشود  
از لفظ عمر و لیث نام پادشاهی است که ناشی عمر و لیث  
بنام شیر لقب او است که نام پدرش بود و گر خجسته بود کسان و در پیش فتنه

مقدم ادا ای اگر از دست تو داد خواه پیش تو خواه هم خواست چه اگر بخیر  
 در من کدام است سلطان را دل ازین سخن بهم برآمد آب در دیده  
 آید یعنی چشمم تر کرد و گفت ملاک من او ای ترست از خون گینای  
 بن حشرویش بوسید نهجت بیکر ان بخشید و آزاد کرد و گوید که ملاک  
 دران نهفته شفا بالاکستد رستی یافت قطع **بمجانان**

باب اول

اول  
کتاب مشتمل بر  
تفصیل و شرح  
تفصیل و شرح  
از حضرت سید  
تفصیل و شرح  
از کاتب  
از کاتب

این است لایحه  
دین خود را در دست  
و نه از دست خداوند  
شما را

در این وقت که شما  
مستعد هستید برای  
پیشبرد کارهای  
خود

اینها است لایحه  
دین خود را در دست  
و نه از دست خداوند  
شما را



و باز آوردند وزیر ابادی غرضی ای ملاتی بود اشاره بکشتن کرد  
تا دیگر بندگان چنین نکنند بنده پیش عمر و لیث سر بر زمین نهاد و گفت  
بهیبت هر چه بود بر سرم چو تو پسندی راست بنده چه عوی کند  
حکم خداوند است ای مغرض بر ای خداوند است اندا بر چه تو می  
پسندی سزاوارم اما بموجب آنکه پرورده نعمت این خانانم نخواهم  
در قیامت بخون من گرفتار آئی اگر نخواهی کشتن بری تا وایل مراد  
حیله شرع کش ملک گفت تا وایل چگونه گفت باز تو فانی تان  
وزیر را بکشتن آنکه بقصاص بالکسر قاتل الربوض مقتول کشتن او مرا کش  
تا بجای ای بسزا و بجا کشته باشی ملک بخندید وزیر گفت چه صلیت بینی  
گفت ای خداوند صبد که گویم پرت این حرام زاده را آزاد کن تا مرا هم  
در بلا نیفتد بکاف عجمی کنایه از من است که قول حکما را معتبر ندانم  
که گفته اند قطعه خور دی با کلخ اندازد سوراخهای که زیر کنگره دیو او  
قلعه سازند تا خصم چون نزدیک یوار رسد از آن سوراخها سنگ

باب اول

فراوانی که در این کتاب آمده است

والتش و خاك بر شش ريزند بخي فلاحن هم آمد و پيكار افتخ اول و شكاف  
فارسى جنگ جبال خود را بنادانى شكست پيامى خطاب چوتير  
انداختى بر رو دشمن و خذر كن كاند را ما جيش شكستى آماج بر من  
تا علاج خاكى باشد كه نشانه تير را بران لكتبند و بعضى نشانه تير هم  
هست حكمايت ملك فتح اول كسرتانى بادشاه زوزن شانى  
مجمول و فتح ثالث بر وزن سوزن نامم لائى و بادشاهى بهم هست  
را خو اجد همزه و حدت بمعنى كسرتى غايه و عظيم باشد و انجام را دوزير  
است بود كرم النفس فتح اول و سكون ثمالى بمعنى بخشنده بود  
خاست و ونيك محض كه همگان را دود و اوجده بضم فتح فتح رابع و خا  
رو برو و كرون خدمت كردى و ديوبست ككوى گفته اتفاقا از و  
حس كتمه در نظر ملك ناپسندیده آمد و متبادره بضم اول تا دان جرم  
ستاندن فرمود و عقوبت كرد و سرنگان ملك بسوالق نعمت او  
معترف بودند و پشكار آن مهربان اسم مفعول است زار تهمان بن

باب اول

فردی که در این کتاب

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين



گرفته شده لاجرم در وقت توکیل و بیعت در مدتی که بادشاه آن  
 سرهنگان را توکیل گردانیده بود بران خواجه ملاطفت کردندی و ز جرد  
 معاقبت عتاب کردن و انداختندی قسط صلح با دشمن اگر  
 خواهی هر که بکاف غلبه است که تر از تو قفای غیبت عیب کند و ز نظرش  
 تحسین کن سخن آخر به بان میگذرد مودی بدال مجاهد اندامنده رخش  
 تلخ تنهایی و تنگش شیرین کن آنچه مضنون خطاب ملک بود از عمده  
 بعضی بیرون آمد یعنی از تاوان جرم خود اندکی ادا ساخت  
 و ببقیته ای برای بالقی در زندان بماند یکی از ملوک آن نواحی جمع  
 ناحیه یعنی ملوک و گوشه باد خفیه شد بالضم نهانی پیغامش برستاد  
 که ملوک آن طرف قد چنان بزرگوار نیستند مودی غرق گردند که خا  
 سر غزفان احسن الله عواقبه یعنی نیک کند الله تعالی انجامها  
 کار او را بدین جانب التفات کند در رعایت خاطرش هر چه تمامتر  
 سعی کرده شود که اعیان این مملکت بشیر را و متحر آسم فاعل است

اینکه در این مملکت  
 و این مملکت را  
 و این مملکت را  
 و این مملکت را

بسیار است که  
 و این مملکت را  
 و این مملکت را  
 و این مملکت را

باب اول

اینکه در این مملکت  
 و این مملکت را  
 و این مملکت را  
 و این مملکت را

از انجا که میخواستند از نهاده و بجا بکتوب منظور سیغه اسم فاعل است  
 از انظار خواجه برین قوف یافت از خطرتین نزدیک بهلاک شدن  
 اندیشید جوابی مختصر چنانکه مصلحت دید نظر بالفتح پشت درق نوشت  
 و روان کرد یکی از اعلیایان ملک برین اقامه مطلع شد و ملک را اعلام کرد  
 بالکسر سکون عین جمله خبر دادن کرد و گفت فلان را که چنان سرمود  
 بهمه خطاب با ملوک نواحی مسرت لبضم اول و فتح رابع و خامس نام و  
 پیام کردن دارد ملک بهم برآمد و گفت این خبر فرمود قاصد را که گفتند  
 و در ساله بالکسر پیغام بردن اینجا بمعنی مفعول است یعنی مرسل  
 مکتوب پیغام را بخوانند نوشته بود که حسن ظن بزرگان پیش از غیبت  
 بنده است تشرف قبولی بیامی حدت یعنی بزرگ گردانیدن را  
 بهسبب قبول کردن آمدن آن نواح که فرموده اند بنده را اسکان  
 بمعنی طاقت اجابت قبول کردن آن نیست بچگونگی آن که ای محبت آنکه  
 پرورد و نعمت این خاندانم باندک مایه قلب صفت است مایه اندک

اینکه در این مملکت  
 و این مملکت را  
 و این مملکت را  
 و این مملکت را

بسیار است که  
 و این مملکت را  
 و این مملکت را  
 و این مملکت را

باب اول

اینکه در این مملکت  
 و این مملکت را  
 و این مملکت را  
 و این مملکت را



یعنی مقدار قلیل تغییر خاطر باولی نعمت خود میوفانی نتوان کرد که گفته اند  
**بلیت** آنرا که بجای است هر کس که غرضش بنیادی معنی و بیش از  
 ار کند بجزی نمی ملک اقصی شناسی در پسند آمد خلعت و نعمت بخشید  
 و غرض است که خطا کردم گفت ای خداوند تقدیر خدا تعالی چنین بود  
 که این بنده را که در پی جسد پس رسیدن آن مکرده بدست تو اوالی  
 چرا که سوالی نعمت برین بنده داری و یا بدی جمع یعنی نعمتها و بدی  
 دستما هم آمده منت بد آنکه اضافت یادی بسوی منت از قبیل  
 اضافت سبب است سبب سبب یعنی نعمتها و سبب منت تواند بود برین  
 بنده داری **منوی** اگر گزیند شد ز خلق مرغی که نه راحت رسد ز  
 خلق نه رنج نه از خدا و آن خلاف شیوای دوست یعنی دوست فوقت  
 میکند و در عین عکس آن پس صدور این خلاف را از جانب خدا تصور  
 کن از جانب منت و دشمن زیرا که دل هر دو از دوست دشمن در نظر  
 اوست ای با اختیار خداست که چه بر آن گمان همی گذران گمان این بنده ابل خرد

باب اول

در بیان اولی نعمت  
 در بیان اولی نعمت  
 در بیان اولی نعمت

در بیان اولی نعمت  
 در بیان اولی نعمت  
 در بیان اولی نعمت

**حکایت** یکی از ملوک عرب در معلقان بر ادا از ارکان دولت را  
 فرمود که هر کس که بپایه نشان کرده شده مراد مقصود و وظیفه فلان بنده  
 مقدر است چنانکه است منافع و منفعت عین مهر و چهره کرده  
 شده بکنید که ملازم درگاه است و مشرب به هم فاعل از سر سر من  
 امیدوار خیران سایر خدمتکاران با تو هستی هر دو لفظ مترادف است  
 یعنی بازی مشغول اند و در ادای خدمت و توان آن فاعل است از  
 نهادن بمعنی است که گفته صاحب شیشه در گفت علمی  
 درجات بندگان بدرگاه حق همین مثال دارد قطعه و یا مراد گردید  
 کسی بخیر است شاه سوم هر آینه در وی کنان شاه به لطافت نگاه  
 امیدوست پرستندگان مخلص بلکه امیدوارند آستان اله که  
**منوی** مترادفی بمعنی بزرگی و قبول  
 فرمان است بزرگ فرمان دلیل فرمان است ای فرمان و نا  
 امید می از ممت می هر که بیامی بلکه نشان علامت استان دارد

باب اول

در بیان اولی نعمت  
 در بیان اولی نعمت  
 در بیان اولی نعمت

در بیان اولی نعمت  
 در بیان اولی نعمت  
 در بیان اولی نعمت

در بیان اولی نعمت  
 در بیان اولی نعمت  
 در بیان اولی نعمت



سخرت بر آستان او حکایت طالعی را حکایت کند که  
 بنیرم درویشان خیرید بجهت جو رستم توانگر ازادادی بطرح  
 بفتح انداختن یعنی از پای قیمت انداخته و کم کرده توانگر از میسر داد  
 صاحب دل بر دو بگذشت و گفت بیت ماری بهیای خطاب  
 هست تو که هرگز بهی نبینی ماری میگری یا بوم که هرگز نشینی بکبی  
 بفتح کان عسبرای ویران میثانی قطعه ورت ایش میرود  
 ای سبقت میکنی یا بهی با ما مستندان عاجزان لیکن با خداوند  
 غیبان زود واهی کار کن زود تو زود مندی مکن بر اهل زمین  
 تا دعائی بر آسمان نرود و ظالم ازین سخن بجهت و روی از دور بزم شد  
 و بدو التفات نکرد تا تبی که آتش از بطنش بفتح اول و ثالث جای  
 پخت و نیز در انبار بنیرش افتاد و سایر املاکش بسوخت از بستر  
 نرم بجا کستر گرم نشاند اتفاقا جهان صاحب ل بر دو بگذشت بنیرش  
 که با یاران بهی گشت انهم که این آتش از کجا و سری من افتاد و گفت

[illegible]

آن صاحب دل که این آتش از دود دل در ایشان افتاده است قطعه  
خدر گنج خود و دود آبی ریش که ریش درون عاقبت سر کند نمی در کند  
که معنی زود و موت بهم آمده بهم برکن تا توانی دلی آبی دلی را بر هم و  
در هم و پرانده و پریشان کنی بهم توان گفت که بهم یکسر اول و بران  
شکم تر جبهه است معنی آری بر کردن کنایه از آتش افروختن  
است یعنی آری تا می توانی آتش دل کسی میغور و دلی را مسوز  
که ای جهانی را مقدر است بهم رشتن یعنی بر هم کن و پرانده  
منای حکمت بر آن که نوشته بود قطعه چه سالهای فراوان  
چشم می درازد که خلق بر سر بار زمین نخواهد رفت استغمام کار است  
ای خوابد رفت همچنین مصرع اخیر چه در خیال برای تحقیر است یعنی  
زندگی سالهای فراوان عمر می درازد چندی میشت هیچ بکار نیاید  
و اعتبار اندر اندر که آیا بر خاک نخواهیم رفت خلق بر سر آمد و  
شد نخواهند کرد حاشا بلکه بدو مالک میوزد زمین خواهد شد خلق بر سر

۱۳۹ درون صفت نمایی  
است چو در شکر  
در جایی که می خورند  
و زان است و در صفت  
فایده های آن است  
در شکر

سازمان اسناد و کتابخانه ملی  
جمهوری اسلامی ایران

باب

مطلع آید و در این  
چندین روزی که  
در آنجا بود  
بسیار از مردم را  
دیدم که به  
آنجا می‌رفتند















است که در این کتاب  
نویسندگان  
در این کتاب  
نویسندگان  
در این کتاب  
نویسندگان

بفرمود که در دربار است بآنان نشاید بود این گفتن از کشتی فرود  
آمد و بالای آب روان شد چنانچه منقول است در مرآت الزمان از  
امام یاقوتی که در مفاصل الناس این منقول را نسخ و دیگر بزرگی نموده و  
قواله من مصری را ناقل آن گردانیده و الله اعلم رفعت و صحت  
خواست که در درخت خیمه است سلطان شغول و خیرش امیدوارم  
و او عقوبتش ترسان و النون بگرسیت و گفت از روی انکسار اگر من  
از خدای غفور و رحیم بگریزم که کاف تشبیه است بنی چنانکه تو  
از سلطان از جمله صدیقان بودی صدیقان جمع صدیق است بالفتح  
یعنی دوست و در اینجا دو دو خالص با بری باشد قطعه که بر بنودی امیدوار  
در هیچ در اینجا عطفت هیچ بر احوال مناسب نمی نماید چرا که امیدوار هیچ  
مستعمل نمیشود و لهذا بفرست لفظ اسم را مقدم باید نمود یعنی امیدوار  
و بیم هیچ چرا که طاعت الهی بر امیدوار است و ترک عصیان از بیم  
هیچ پس رویش اگر ازین امید بیم گذشته طاعت الهی مخصوص باشد

در این کتاب  
نویسندگان  
در این کتاب  
نویسندگان  
در این کتاب  
نویسندگان

باب اول

نماید البته بای او بر فلک سپیدی و در این بر فلک بودی و در زیر از  
بهر سید همچنان که ملک خلیفه پادشاهی رسید ملک بودی ای  
فرشته صفت شدی حکایت است پادشاهی کشتن بگیاها  
فرمان او گفت آن بگیاها ای ملک و موجب خشمی که را منبت آزار  
خود مجوسی گفت چگونگی گفت این عقوبت بیک نفس دهم بر من بگوید  
ای بگنجد و بزرگ است اول فلک بانی که در خط آن بر تو باد بماند راعی  
دوران بقا ای زمانه حیات و زندگی چو با صحرای بگذشت ای خوشی  
زشت و زیبا بگذشت پنداشت تملک که جفا بر من کرد و بر کرد و نهاند  
ای بماند آن جفا و بر بگذشت تملک را حجت و شود مندا آمد و از  
خون او در گذشت حکایت است و در ای نوشی و در می از  
مصلح ملک اندیشه میکردند هر یکی بر وفق بالفتح موافق آمدن آن خود  
رای میزد ای تجویز میکرد که رای زدن منی تجویز کردن است ملک نیز  
بچنین اندیشه میکرد و بر حیرت رای ملک اختیار افتاد ای پسند آمد

در این کتاب  
نویسندگان  
در این کتاب  
نویسندگان  
در این کتاب  
نویسندگان

باب اول

در این کتاب  
نویسندگان  
در این کتاب  
نویسندگان  
در این کتاب  
نویسندگان











پنج و شصت نهادن کرد و گفت ای نیک فرجام بزرگان منی انجام کنی  
 انتها و آخر باشد یعنی نیک انجام محموله اقامت بر تخت بزرگان کنی  
 ای نیک بخت من هستی یعنی اگر کنی که آنچنان بد هست از آن  
 هم بدترم چرا که دائم عیب من چون من نهانی حکما میست  
 با طائفه بزرگان در کشتی بودم در قیاسی وحدت اولی و ثالث  
 مفتوح گشته که چک در پای مای پائین پس گشته مانع شد  
 دو برادر در کشتی بیای و دست بکبر کاف فارسی ترجمه طبع  
 و بالضم موج آب در افتادند یکی از بزرگان ملحق را گفت بگریز  
 هر دور تا برای غلبه منی تا که ترا صد دنیا بدیم ملحق تا برای نتیجه  
 یکی را خلاص کرد از آن گردا به گیری هلاک شد گفتیم بقیت عمرش  
 نماند بود از آن ای نازان سبدی گرفتن او تا خیوس گذشتن  
 افتاد ملحق بخندید و گفت آنچه تو گفتی یقین است دیگر ای دیگر وجه  
 اینکه میل خاطر من بر ماندن این بیشتر بود که قتی در میان

[illegible]

باب اول

[illegible]

مانده بود و ما این مرام را بر آتشبار و از دست آن گیتار باز نه خود به بود و دم  
و طفل غلام مقوله مصنف است **صَدَقَ اللَّهُ الْعَظِيمُ** یعنی  
راست گفته است خداوند بزرگ که هر عجز و کمال صالح را  
**فَلْيَنْفِسْهُ وَمِنْ أَسَاءَ فَعَلَيْهَا** یعنی هر که عمل نیک کند  
بخیرای آن برای ذات او است هر که بد کند برای آن خیرش  
او است **قَطْعَةُ تَأْتِي دُونَ كَسْ مَخْرَافِ كَانَدِرِينَ** راه می آید  
آزاری خوار باشد می ضرر است کار و پیشش ستمند بر آن که ترانیه کار را  
باشد حکایت **دو بار بود بدید کی خدمت سلطان کرد می و یکی**  
**بسی بار و یعنی** خدمت ضروری کرده مان خود می باری من تو آنکه  
و پیش را گفت هر خدمت سلطان کنی تا از شدت کار کردن بر می آید  
آورد کار کنی تا از شدت خدمت می سلطان بانی مالی ای حکما  
گفت اندمان جو خود و شش و ستمن بیک که گفت تختین اینچه بر میان  
بند انداز این شوم و غیره بدین ستمن بخدمت ایستادن **علیت**

و قد مر من قبل في كتابنا  
في بيان ما كان عليه حاله  
من قبل ان يولد له ابنه  
الذي هو المذكور في كتابنا  
في بيان ما كان عليه حاله  
من قبل ان يولد له ابنه

باب اول

حکایت بیست و دو در باره یوزبید که خدمت سلطان کرد و می گویند  
 باز و بیست و سه خدمت خودی کرده مان خودی باری بین تو انگر  
 من را گفت چرا خدمت سلطان کنی تا از شقت کار کردن بری  
 کار کنی تا از غله بیست و سه ای خدمت سلطان کافی بمانی  
 اندمان جو خود را و شستن یک کفش پنج تین انچه بر میان  
 ملا را بشوم و غیره زین سخن بیخود است این طبعیت

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰











نکولی ایست تا قیامت سندان جاشی هیچ زشت و پید نخواهد شد چنانکه  
مانند یوسف کسی خوبتر نخواهد کرد و قطعه شخصی چنان که می نظر کنی تبتی او  
خبر توانی اونی انچنان زشت است که بزشتی او نظیری یا مثالی آورده  
خبر دادن ناممکن است چرا که نظیرش را در عالم وجود مقبول بوده و انکه ش  
نموده باشد مگر با نوری که دیده و کندیده باشد بافتاب مردود و باضم نام  
نیم بر سال سستی آن بودن آفتاب است و در هیچ اشیه بی مرد و درانی یا  
بسیار کنده و بد بوی شود و آفتاب مردود باضافت استی آفتاب ه  
مرد و باده را در آن منقش طالع است و است که بحر است با که بحر است  
مهرش باضم مرد و از بکارش وین ضمیر راجع است می کنیز که بد است ای  
بکارش زایل ساخت با بد و آن ملک کنیز که راجع است یافت ما جریه می  
جاری شده یعنی احوال کنیز که رفته و گذشته است با گفته خشم گرفت  
و فرمود تا بمنی کاف میان سیاه را با کنیز است با استوار بنه بند  
و از بام جوشن الفتح قصر و حل و حویل محراب شک بخند و در اندازیدگی

چنان زشت و بد  
بسیار کنده و بد  
بوی شود و آفتاب  
مردود و باضم نام  
نیم بر سال سستی  
آن بودن آفتاب  
است و در هیچ  
اشیه بی مرد و درانی  
یا بسیار کنده و  
بد بوی شود و آفتاب  
مردود و باضافت  
استی آفتاب ه  
مرد و باده را در  
آن منقش طالع  
است و است که بحر  
است با که بحر است  
مهرش باضم مرد و  
از بکارش وین  
ضمیر راجع است می  
کنیز که بد است ای  
بکارش زایل ساخت  
با بد و آن ملک  
کنیز که راجع است  
یافت ما جریه می  
جاری شده یعنی  
احوال کنیز که  
رفته و گذشته  
است با گفته  
خشم گرفت و  
فرمود تا بمنی  
کاف میان سیاه  
را با کنیز است  
با استوار بنه  
بند و از بام  
جوشن الفتح  
قصر و حل و  
حویل محراب  
شک بخند و در  
اندازیدگی

باب اول

چنان زشت و بد  
بسیار کنده و بد  
بوی شود و آفتاب  
مردود و باضم نام  
نیم بر سال سستی  
آن بودن آفتاب  
است و در هیچ  
اشیه بی مرد و درانی  
یا بسیار کنده و  
بد بوی شود و آفتاب  
مردود و باضافت  
استی آفتاب ه  
مرد و باده را در  
آن منقش طالع  
است و است که بحر  
است با که بحر است  
مهرش باضم مرد و  
از بکارش وین  
ضمیر راجع است می  
کنیز که بد است ای  
بکارش زایل ساخت  
با بد و آن ملک  
کنیز که راجع است  
یافت ما جریه می  
جاری شده یعنی  
احوال کنیز که  
رفته و گذشته  
است با گفته  
خشم گرفت و  
فرمود تا بمنی  
کاف میان سیاه  
را با کنیز است  
با استوار بنه  
بند و از بام  
جوشن الفتح  
قصر و حل و  
حویل محراب  
شک بخند و در  
اندازیدگی

در رادی شفاعت زمین نهاد و گفت سیاه را درین ای درین  
حال خطائی نیست که سائر بندگان پیشوایان عالم خداوندی مقادیر و  
کرده شده اند گفت ملک که آن جاشی اگر میخواست انچه او را فرستاده و بفرستاده  
و برابری کردن مراد را میباشید آتشی تا خیر کوی شیدی گفت آن وزیر  
ای خداوند شنیده که گفته اند قطعه شسته و شسته ای خست و شسته ای تشنه و تشنه ای  
بر وزن دشت است خوشه پر و شش ای خوشه صاف کنایه از خوشه حیوان باشد  
چو سید تو پندار که ز پیل مان انداشید طبع الضم که حامی هم از راه حق برگزیده  
فاتح بدین که رسته خانه خالی بر چه آن غفلان و کند که در غفلان انداشید یعنی  
بر دست رمضان نهاد و کند این حال است با تعظیم رمضان چه و آن ملک  
این لطیفه خوشش که گفت سیاه این خوشی که کنیز که گفت کنیز که این سیاه  
که نیم خور و او را شاید می نرود است قطعه که بر او را بسته است پند که می کنیز که  
و در جای ناپسندیده تشنه را دل نخواهد داشت لال بالضم فرزند جمال مخفی است  
خود و در آن کشیده این مصرع ضحک لال یعنی آب لال کنیز خود که تشنه

چنان زشت و بد  
بسیار کنده و بد  
بوی شود و آفتاب  
مردود و باضم نام  
نیم بر سال سستی  
آن بودن آفتاب  
است و در هیچ  
اشیه بی مرد و درانی  
یا بسیار کنده و  
بد بوی شود و آفتاب  
مردود و باضافت  
استی آفتاب ه  
مرد و باده را در  
آن منقش طالع  
است و است که بحر  
است با که بحر است  
مهرش باضم مرد و  
از بکارش وین  
ضمیر راجع است می  
کنیز که بد است ای  
بکارش زایل ساخت  
با بد و آن ملک  
کنیز که راجع است  
یافت ما جریه می  
جاری شده یعنی  
احوال کنیز که  
رفته و گذشته  
است با گفته  
خشم گرفت و  
فرمود تا بمنی  
کاف میان سیاه  
را با کنیز است  
با استوار بنه  
بند و از بام  
جوشن الفتح  
قصر و حل و  
حویل محراب  
شک بخند و در  
اندازیدگی

باب اول

چنان زشت و بد  
بسیار کنده و بد  
بوی شود و آفتاب  
مردود و باضم نام  
نیم بر سال سستی  
آن بودن آفتاب  
است و در هیچ  
اشیه بی مرد و درانی  
یا بسیار کنده و  
بد بوی شود و آفتاب  
مردود و باضافت  
استی آفتاب ه  
مرد و باده را در  
آن منقش طالع  
است و است که بحر  
است با که بحر است  
مهرش باضم مرد و  
از بکارش وین  
ضمیر راجع است می  
کنیز که بد است ای  
بکارش زایل ساخت  
با بد و آن ملک  
کنیز که راجع است  
یافت ما جریه می  
جاری شده یعنی  
احوال کنیز که  
رفته و گذشته  
است با گفته  
خشم گرفت و  
فرمود تا بمنی  
کاف میان سیاه  
را با کنیز است  
با استوار بنه  
بند و از بام  
جوشن الفتح  
قصر و حل و  
حویل محراب  
شک بخند و در  
اندازیدگی

چنان زشت و بد  
بسیار کنده و بد  
بوی شود و آفتاب  
مردود و باضم نام  
نیم بر سال سستی  
آن بودن آفتاب  
است و در هیچ  
اشیه بی مرد و درانی  
یا بسیار کنده و  
بد بوی شود و آفتاب  
مردود و باضافت  
استی آفتاب ه  
مرد و باده را در  
آن منقش طالع  
است و است که بحر  
است با که بحر است  
مهرش باضم مرد و  
از بکارش وین  
ضمیر راجع است می  
کنیز که بد است ای  
بکارش زایل ساخت  
با بد و آن ملک  
کنیز که راجع است  
یافت ما جریه می  
جاری شده یعنی  
احوال کنیز که  
رفته و گذشته  
است با گفته  
خشم گرفت و  
فرمود تا بمنی  
کاف میان سیاه  
را با کنیز است  
با استوار بنه  
بند و از بام  
جوشن الفتح  
قصر و حل و  
حویل محراب  
شک بخند و در  
اندازیدگی











و اگر مستوجب انجم اول و فتح ثالث که شرح منزه از غفوت و در قیامت  
مرا تا بنیاد انگیزه نادر روی نیکان شمر سازشوم چه اگر نیکان جزای  
طاعت خواهند و بدو ایشان اگر غفوت بنید موجب شمر ساریست  
لذا میفرمایند که نابینا را گنیز تا شمر ساری بنیم **قطعه** روی برخاک  
این جمله ایست یعنی در حالیکه دریم برخاک غمز است میگویم یا لفظ  
نموده تقدیر کرده آید یعنی نری خاک غمز نهاده میگویم هر چه که که باد یا  
موجوده و باد و سحری آید ای که بر گزافه است نگویم خطاب بحسب کتاب  
لبر یا است بحسب آنچه دیده یا دمی آید این کلام است خانه ناز محبوبانه  
است بانی نداد بطریق استغناء میباش و چه بخندین و چه هم توان کرد  
یعنی خدایا هیچ آن هیچ زمان هرگز ترا فراموش نمیکنم تا هم را برین بنده  
بسیار یا تو بوقوع می آید ای نمی آید پس مقدم و عند تقصیر میخواهم  
و تا در لفظ بحسب ضمیر متصل است یعنی تو که مضاف الیه لفظ یا و بود و بشعر  
وزن مقدم شده و مولوی یا ضعیف علی درین قطعه و دو مصرع افغانیاد

و داد و خاسته از با قبل  
بر خاک عجز و خوار گشته  
فانسی گوید که در دست  
شانه

باب دوم

[illegible]

بیای تمنائی نوشته قطع نظر از تکرار قافیه معنی بهر نحو حکایت است  
درد می در خانه پارسائی در آمد چند آنکه طلب کرد چیزی نیافتن تنگ شد  
پارسا را خبر شد گویی که بدان خفته بود در راه که در زد و انداخت تا محروم و  
قطع این مقوله مصنف است نمیدم که روان را خدا اول و شمعان  
نمود و تنگ آمدن که پیشتر دین مقام عین خطاب است خلاصه است که با و ستا  
شاد است جنگ نمودن و فتح یافتن تشبیه ال منقطع و است و آن این است  
مرا و از اهل اند است چه در وی چه در قفاست در هر دو حال یکسان است  
بچنانکه از پست عیب گیر و پیشیت بمیدای در اهلما و سوسو بمید  
بلیت در برابر چو گو سپند سلیم ساد و دست و قفا هم چو اگر مردم  
خوار بلیت هر که عیب گران پیش تو آورد و شمر دای املی اظهار کرد  
بیان نمود و بیگان عیب تو پیش گران خواهد بود حکایت  
تنی چند از زندگان متفق صیغه هم ناعل است از اتفاق شباحت با  
سیر کردن بودند و مسکیت پنج و احوست خواهم مقوله مصنف است که فقر  
مرا

تعلقاين

[illegible]

باب دوم

**باب**

\_\_\_\_\_



با کسی بهاری کردن میاری کردن کنم و افقت کردند گفتم اگر کنم خلاق  
 بزرگان بدین استادی نادر و عجب است روی از مصاحبت کسان  
 تا فترج قائم و درین دشتن که من در پیش خویش این قدر قوت قدر  
 می شناسم که در خدمت مهران یار شاه طوس و بل بال و چالاک باشم  
 نه بار خا و شعر آن که آن را کتب الملوک است یعنی اگر چه  
 سوار چار یا مکر استی که حاکم الملک است یعنی خواهم کرد بر  
 شما از غایت بر واری کی از ان میان گفت ازین سخن که شنیده  
 دل تنگ ندا کرد وین و زار و زوی ایست و در ایشان در آمد و خود را در  
 سگ صحت یا منتظم کرد و طبیعت چه دانست و مردم که در جاب که است  
 نویسنده و اندک و زمانه نیست از اینجا که سلامت حال در ایشان است  
 یعنی ازین جهت که حال در ایشان از چنین خطیات سالم است لهذا  
 گمان فضولش گمان زیاده ای کردن او بفرمود و بیاری قبولش کرد  
**نظم** مقصود مصنف از ایراد این نظم بیان تفرقه است میان عارف

بسیار از این نظم در این کتاب است  
 و در این نظم که در این کتاب است  
 و در این نظم که در این کتاب است  
 و در این نظم که در این کتاب است

و غیر عارف و بر طاهر حال عارفان و لایق بالفتح زنده که جامه فقر آید  
 است و این قدر پس که معنی و قیاس روی در خلق است یعنی طاهر حال  
 عارفان که خر و قوشی است این قدر علامت کافی است و قیاس  
 روی در خلق است یعنی نمایش خود بر مرده عارفان که در طایق منجمله  
 و گرنه پارسائی و عرفان حقیقه نیست که در عمل گوش آه در عمل  
 گوش هر چه خواهی پوشش به تاج بر سر نه و علم در دوش به بنی یعنی تو زک  
 شامانه در عمل پارسایانه کن که پارسائی عبارت از همین عمل است  
 ترک دنیا و شهوت است و هر کس این مصرع خیر مقدم است و بدین  
 آن لفظ پارسائی بیای مبدء که درین مصرع است پارسائی نه که  
 جامه بوس یعنی پارسائی عبارت است از ترک دنیا و شهوت هر کس  
 نفسانی نه آنکه ترک لباس کند فقط در آنکه بکاف فارسی بر وزن  
 معنی و غرض که جامه شبیه ابریشم آلوده باشد که در روز جنگ بپوشند  
 مرد باید بود و بخت سلاح جنگ چه سود و یعنی سلاح جنگ بجال مردان

بسیار از این نظم در این کتاب است  
 و در این نظم که در این کتاب است  
 و در این نظم که در این کتاب است  
 و در این نظم که در این کتاب است

باب دوم

بسیار از این نظم در این کتاب است  
 و در این نظم که در این کتاب است  
 و در این نظم که در این کتاب است  
 و در این نظم که در این کتاب است

باب دوم

بسیار از این نظم در این کتاب است  
 و در این نظم که در این کتاب است  
 و در این نظم که در این کتاب است  
 و در این نظم که در این کتاب است















ظلم و محض است نه خفا بخت چنانچه غیر باینده می نمایند و می ربایند  
یعنی تجلیها گاهی بر لوله و میگرد و گاهی اختفای پذیرد و عین دیدار  
دینانی و برین میکنی و ای از ظلم بر هر میکنی و ظلمت را بر طرف مینمان  
باز از خوش و آتش تا نیز میکنی فَشَعَلَ شَاهِدٌ مِّنْ أَهْوَىٰ يَعْصِرُ  
وَسِيلَهُ یعنی شاهده میکنم آنکس که خوازش آن میدارد و بی وسیله  
و بلا واسطه یعنی علانیه بلا حجاب فَيَلْقَىٰ شَأْنَ أَصْلٍ طَرِيقًا  
و احی میشود و مراحتی که میکنم را و شاهده را یعنی آن شاهده و  
تجلی منقلب است و اختفای شود و فَوَالْحَیُّ بِهِ وَجِیمُ یعنی و مضارع معلوم  
است از تاجع یعنی زبانزد آن آتش چنانچه در قاموس نوشته که  
الواجع تلد النار که التاجع و اجعتا ما جیما كَأَنَّ النَّارَ لُطْفِي بِرَشَقَةٍ  
یعنی مشتعل میگرد آتش اشتیاق را زینش آوردن نوع فراق پس فرو  
می نشاند آن آتش را با بطل نمودن لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ و غیر لَقَائِیْ  
بهین جبری یعنی مرا سوخته و غرق شده حکایت منظومه

140

یکی پرسید از آن که کرده فرزند که کنایه از یعقوب علیه السلام است که چون کلمه  
بیر خردمندانه و خردش می پیچید این ای بوی پیر این ایوسف علیه السلام  
شنید می افتد اول سیاسی خطاب یعنی خمیدگی که شنیدن معنی بوییدن  
آمده چرا در چاه گفارش ندیدی که گفت احوال ما برق جهان است که  
بالکسرت چندده می شد او گردم نهان است که گشتی بر طارم  
بر وزن آدم با هم نماند در اینجا کنایه از فلک اعلی که عرش اعظم است اعلی  
شنیدم که گوی بر پشت پانی خود ندیم که اگر درویش بر جالی بیای وحدت  
ماندی که سر دست از دو عالم بر فشانندی که دست نشان کن کنایه از  
تو که اول است حکایت در جامع العلیک که چند بطریق  
و عظم میگفتیم با جماعتی افروخته دل مرده راه از عالم صورت به عالم معنی  
شده بداند که العلیک نام شهر است در کوه کردان قلعه است تحکیم بنای  
عجیب مکانهای غریب در آن شهر است که مثل آن دوری نیست  
و این اسم مرکب است از علل که نام منم است که که نام صاحبان قوه

باب دوم

ابن موم



است پس هر دو را ترک و ایام آن قریه نهادند و دیدم که غنیمت خجندیان  
در نیکی های ناشیری در دنیا میکند آتش گرم در سینه تراش می کند  
در پنج آدم ترست تو را این آینه داری و محله کوران لیکن دخی باران  
و سلسله سخن در زانو بیان این آیت که **ثُمَّ أَفْرَبُ إِلَيْهِمْ مِنْ جَبَلٍ أَلْوَنٍ**  
یعنی خدا تعالی منیر نماید که من نزدیک ترم بسوی بند که عیب لم و وقیت  
حال و از رک کردن سخن بجای رسانیده که میگفتم **قطعه** دوست دیگر  
از من بمن است و دین عجب تر که من از وی ای از ان دوست و مردم  
چه کنم با که توان گفت که او که در کنار من من مجبورم که از وی من از شراب  
این سخن مست فضل قدح و دست لحن هنوز یقینی از ان سخن مانده بود  
که فرزند بکرنا مجلس گفته که در دو را خرد و از نعره جان زد که دیگران  
بموافقت او در خوش آمدند و خواوان مجلس خوش گفتیم سبحان الله  
دوران با خبر رضو و نزدیکیان بی بصورت **قطعه** فهم سخن چون  
نکته مستمع که قوت طبع از مشکلم مجوی که فصاحت بالضم فراخی میدان

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱

باب دوم

[illegible]

ارادت بسیار یعنی فراخی میدان ارادت دریافت سخن گویند که گنایه از  
درست نمی باشد پدید آید تا بنزد سخن گوی گوی که بهر دو بکاف  
فارسی اول امر از گفتن که سپید کیس یا اسم مفید معنی فاعلیت شده  
و ثانی بمعنی گوی چو گمان باشد حکایت شبی در میان  
مکه از بی خوابی پای معنی تاب توان بخوبی پای هم توان شد قیاس  
ای پای رفتم مانده و کوفته شده و مانند بنون مخفی هم درست آید معنی  
طاقت رفتم مانده سر نهادم شتران گفتیم دست از من بردار و طوع  
پای مسکین پیاده چند و ده های تا چند قطع منازل کن که از کمال  
ای از بردن قدم بایسته بر خود مشقت نهادن چرا که تحمل معنی  
از جای بر شستن چیز را و بر خود رنج و مشقت نهادن است که از  
المنتخب ستوده و روزن کرده بعضی ملول و عاجز شده و باز مانده نشسته  
بخت بالضم شتران قوی بخوبی کی تا برای انتهای غایت بمعنی  
تا حد که شود جسم و ذی لاغری از محنت کشی و راه فرمی لاغری مرده باشد

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱

باب دوم

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰











عابدان است که درونی بخورم تا ضعیف شودم که گفته شاید اعتقاد  
در حق من زیاده کن آن پادشاه آورده اند که از قائل بود بخورد و میزد  
قطعه آنکه چون پسته دیدن میای خطاب شین ضمیر همه غرض پست  
بر پست بود و بچهار یعنی آنکه اگر صاحب باطن می پنداشتی فقط  
آرامشگی ظاهر حال میداشت و در باطن هیچ بود و پارسایان روی در  
مخلوق باطنی خود نداشتند بر قیله میکنند غرض یعنی از خدا فاسل اند  
و نازاری می گذارند بر طبیعت چون بنده خدای خویش خوانند یعنی بکار  
بنده خدایتعالی از خالق و خدای خود بگویند باید که بچرخانند اندک یعنی  
هیچ شیه نشود بچرخشاده باری غرض همه حکایت است کاروان را  
مقدر است در زمین یونان برونمای راه زبان و صوت بقیاس من و نند  
بازرگانان گریه و زاری کردند و خدا و رسول را تسبیح آوردند فالیده اند  
بمعیت چه چیز بنامانی مجبول بعضی غالب آمدن شده و تیره روان  
تسبیح بر وزن دوان جان مروح باشد یعنی تیره درون یا یعنی تسبیح

[illegible]

عازم قزوین سید حسین  
ابن حسین فرموده  
که این شخص ضابطه است  
که در میان او و دیگران  
که در میان او و دیگران

باشد چنانکه در آن بعضی راه فرقی بهم آمده چه غم دارد از گریه کاروان  
 لقمان چنانکه در آن میان بود یکی از کاروانیان گفت کلمه چند  
 از حکمت و موعظت با ایشان بگوئی باشد ای شاید که طرفی فتنه بین  
 اندکی از مال و دست بدارند و بفرغ باشد که چندین نعمت منالغ کرد  
 و لقمان گفت در بفرغ باشد کلمه حکمت با ایشان گفتن قطعه آهنی را که  
 سوزانید بکشاکش بر وزن و فرایند زنگاری باشد که آهنی فولاد را نسا  
 کند بخود نمیتوان برادر و صبیقل بافتن و آئینه آینه و جز آن تیره کنند  
 شمشیر زنگ با سیدل چه سوزانند غلظت و در بفرغ آهنی در سنگ که  
 قطعه بر وزن و ملامت شکستان در آب که جبهه بفرغ جبهه و سکون  
 ای موج و شکستین نگو کردن حال کسی را خاطر مسکین بلا بگرداند  
 بفرغ شکست که خاطر مسکین را دفع نمودن موجب نفع هر آفت بلا است  
 و سایل از توبه باری طلبت چیزی می دهد و گریه تکرار و پشیمانی که  
 حکایت چند که مرشد شیخ ابو الفرج فتنه بین بفرغ لفظ دارد

[illegible]

در این کتاب که در میان  
محققان و دانشمندان  
مشهور است که از طریق  
این کتاب می توان به  
دانش و علم رسید

[illegible]







[illegible][illegible]

این کتاب در سال ۱۳۰۲  
 در شهر تهران  
 در روز ۱۵  
 در ماه ۱۲  
 در سال ۱۳۰۲  
 در شهر تهران  
 در روز ۱۵  
 در ماه ۱۲  
 در سال ۱۳۰۲

[illegible]















۱۹۴  
 این کتاب در سال ۱۰۲۰ هجری قمری در شهر اصفهان  
 در روز پنجشنبه در ماه رجب در روز دوازدهم  
 در شهر اصفهان در روز دوازدهم  
 در شهر اصفهان در روز دوازدهم

شکوه گاه شکفته بالکسر هم کان غری اسم مفعول است از شکستن است و گاه  
 خوشبختی که بجای مجرب و ثانی مجهول خشک شده درخت و قمتای وقتی بر سر  
 وقت پوشیده یعنی سر سبز و بار بار گفت اسی برادر تو چرخ کن چه جای نیست  
 آنکه تو بدی غم بانی بیای و حدت و دشت و امیر و شورش جهانی بیای و حد  
 قشوقی اگر دنیا ای ثروت نیابا باشد و در مندم و در باشد به مهرش  
 پاشی بندیم به بلای زین جهان آشوبی دران جا و شب و روز و غوغا  
 کوینی فاعل امر بهین معنی هست در اینجا امر و معنی فاعلیست افتد که تریش  
 که رنج خاطر است از دست و دست قطع طلب که توانگری خواهی  
 جز قناعت مفعول مطلب که صیغه نهی است که دولت است نهی که بخی گوا  
 و آنچه بل مشقت حال آید که زید برادر من افتاده که تا معنی زید را نظر و اواب  
 او کنی یعنی نظر برین که غنی از زرفشان اجری برست و تو هم طمع خواهی دنیا  
 مکن بای تمحیل بهین اجز بر بر کان شیشه ام بسیار و بسیار در دیش  
 که معنی از یا معنی نون نافیه بدل غنی طبیعت اگر بریان کند بهرام گوی

باب دوم

این کتاب در سال ۱۰۲۰ هجری قمری در شهر اصفهان  
 در روز پنجشنبه در ماه رجب در روز دوازدهم  
 در شهر اصفهان در روز دوازدهم  
 در شهر اصفهان در روز دوازدهم

بیای حدت بضم کاف فارسی و ثانی مجهول گویا باشد که یعنی آنرا حاکم  
 گویند و بهرام همیشه شکار گویا و غفلت و می داشت اند تقدش بهرام گویا و غفلت  
 پای ملخ باشد و موری یعنی الموری پای ملخ بضم یاء فاعلی حاضر و نظر بر  
 کم مایکی آن بهین فضل است از ان کباب گویا که بهرام بضم یاء فاعلی حاضر و نظر بر  
 حکایت یک راد و بی بیای حدت بود که عمل دیوان پادشاه کردی  
 صدق اتفاق دیدن نیستا کسی گفت فلان را ای آندوست عامل اوید  
 که ندیدی گفت من او را نمیخواهم که بنیم قضا از کسان اوینی از آشیان  
 آن عامل کی حاضر بود گفت چه خطا کرده است که از دیدن او ملولی  
 بیای خطاب معنی هستی گفت خطای نیستا مادوست لیوانی را وقتی  
 توان دید که مغول باشد قطع در بر کی و داد و گیریش فرماندهی و حکم رانی  
 باشد مانند گیر و دار عل از آشیان و غنی دارند یعنی خلایق در زمان  
 حکومت خود از آشیان بی پرانی میکنند و در و مانگی و مغولی و دول  
 پیش وستان از حد حکایت ابو بر سر کینه کی از صفا به است

باب دوم

این کتاب در سال ۱۰۲۰ هجری قمری در شهر اصفهان  
 در روز پنجشنبه در ماه رجب در روز دوازدهم  
 در شهر اصفهان در روز دوازدهم  
 در شهر اصفهان در روز دوازدهم

این کتاب در سال ۱۰۲۰ هجری قمری در شهر اصفهان  
 در روز پنجشنبه در ماه رجب در روز دوازدهم  
 در شهر اصفهان در روز دوازدهم  
 در شهر اصفهان در روز دوازدهم























حکایت مطلق این سخن پادشاهی را همی پیش آید گفت اگر انجام  
این حالت ببرد من باشد چندین روز ابدان را بدیم چون حال بر آمد  
و فای نه شش بموجب بر ملازم آمد حکم و لیونان در حاکمی باید که وفا گفت  
منند و در خود را یکی را از بنده گان خاص که در دم داد تا ز ابدان تفرقه کند  
گویند غلام عاقل و بشیار بود و بجه و زبک و دیگر و بانکه باز آمد و در حاکم را  
یو سداد و پیش ملک بنهاد و گفت ابدان را نیا فتم گفت این چه حکایت است  
آنچه من دانم درین شهر چارصد را بداند گفت ای خداوند جهان آنکه  
زاهد است نمی ستاند و آنکه می ستاند زاهد نیست ملک بخندید و نیتش را  
چند آنکه در حق این طایفه خدا پرستان ارادت است و او را این شیخ دیده  
عداوت است و آنکار و حق بجانب است طاعت زاهد که در معرفت و دنیا  
زاهد تر از کسی است آری حکایت کی از علمای راسخ استوار و پابرجا  
لا پسندید چه کوفی و زنان گفت که حکام برای عابدان را بدان مقرر می سازند  
آنها میگرد گفت اگر از هر جمعیت ظاهر و باطن عبادت می ستاند ملا است اگر جمع

[illegible]

از بهر آن نشینند در جام طبعیت نان از برای گنج لبسم کان عربی معنی گوشت  
عبادت گرفته اند و ای اختیار کرده اند صاحبان گنج عبادت برای نان  
حکایت در پیشی بقای رسید که صاحب آن بقعه را علی نقی و دو  
اهل فضل و بلاغت صحبت او هر یک بذله و لطیفه چنانکه رسم طریقان باشد  
گفتند در پیش راه بیابان قطع کرده بود و مانده شده و چیزی نخورده کی  
از آن میان بطریق انبساط گفت ترا چه چیزی باید ای چیزی از بذله  
و لطیفه باید گفت گفت مرا چون دیگران فضل و بلاغت نیست چیزی نمی دانم  
بیک بیت از صناعت کینه به کسان برخیز گفتند گوی گفت طبعیت  
من گرسنه در برابر سفره نان که همچون غرم غم می شکم معنی بستم و غم  
نفتحتین و بعین جمله و زانی مجبوری زن بر در حمام زنان کوغنی عرب چنانکه  
در حمام زنان مضطرب بحال می باشد همچنان از شوق طعام پری تار و مار  
نمایست عجز او بدست و سفره پیش آید و درنده صاحب عوت گفت ای یازما  
تو وقت کن که پرستار نام گرفته بر این می سازند و در پیش سر آورد و گفت

[illegible]

باب دوم



فرد گفته و در سفر دین گوید باش که گفته از آن می گفته است حکایت  
مردی گفت پیری را چه کنم که خلائق ز رحمت اندرم از بسیاری که بزیارتم  
همی آیند و اوقات غریبه را از تردد آمد و شد کردن ایشان آتشش حاصل  
میشود گفت هر چه درویشانند ایشان را وامی بده و هر چه تو انگار است از ایشان  
چیزی بخواه که دیگر تو نگردد بدست که اگر پیش و اشکر اسلام بود که کافر  
اینهم توقع ای از بیم توقع گدانه خود تو نمی خواهی و سوالی خواهی که برود  
تا در صحن حکایت پیش قهری بدر آفت هیچ از این خندان و از این مشکل  
مرا و از اطفال و ناصحان و دین اثر میکند احلیت آنرا نمی بیند ایشان را کردار  
بکاف عربی بر وزن بسیار یعنی شغل عمل موافق گفتار و شنوی اثر کن دنیا  
بدر دهم آموخته که خوشبینیم غلامان در زندگانی عالمی را که گفت ای گفتار و شن  
باشد و عمل نبود باشد و این چون بگوید بگوید دای اثر میکند اندر کس عالم  
آنکس بود که بد کند و نه بگوید بحلق و خود گفت که آقا مروت آنکس بالحق  
و سنون گفت که یعنی ایا حکم میکنید خلائق را بیکو کار نمی فرمایند میکنند  
و در این سخن میکنند و آنرا میگویند

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰

پایہ دوم

[illegible]

و اما می خود را یعنی خود آن امریک می کنید علیت عالم که کامرانی و  
 حق بر روی کند که درین صرع هر دو یاسی مصدر است از خوشنیت که لغت  
 کاف فارسی است کرده بری کند که بد گرفتاری سپهر مجرب داین خیال  
 باطل نشاید وی از تربیت اصحاب تربیت یافتن را د باطلات بالفتح معطل  
 و بیچار شدن گرفتار علم را بیطالت منسوب کردن و طلب عالم مجرب  
 توصیفی است از فوائد علم محروم ماندن تجربو آبیانی که شبی و محل نخستین  
 کل و لای افتاد و گفت ای مسلمانان چرا غی و ارا درین دارین زنی فاجر  
 شنید و گفت که چرا غی نه بینی بچراغ چینی چنین مجلس عطا چون گیسو بزار  
 است آنجا تا نقدی ندی البته ثقی نستانی و اینجا را دادنی نیازی ندارد  
 نیری قطع گفت عالم ای گفته عالم قبول و لا گوش جان شنود و یعنی  
 اگر چه بنامد گفتنش کردار باطل است آنکه مدعی گوید حقیقت را خفته کی  
 کند بیدار یعنی مدعی قائل است که خفته را خفته بیدار نسیند و این مقول  
 او باطل است چرا که در باید که گیر اندر گوشش بانانی محمول معروض است

فول و خورما و قند و عسل و روغن بادام شیرین و روغن زیتون و روغن کنجد و روغن کتان و روغن آفتابگردان و روغن تخم کدو و روغن تخم کدو و روغن تخم کدو و روغن تخم کدو

باب دوم

[illegible]



نظر و نظر و انتظار هم آمده و اینجا هم منی نظر و مقصود ای در نظر خود گیر  
 و نیند پذیرد اگر چه آن چند نوشته بر دیوار باشد و نوشته است نیند پذیرد  
 قطعه صاعقه بر سر آند خانقاه ی خانه باشد که در ویشان و مشایخ دزان  
 عبادت کنند و کبر بر بند و فارسیان آنرا خانقاها گویند شکست عجمت  
 اهل طریق مراد از پیران طریقت انتم میان عالم و عابد چه فرق بود که آقا  
 کردی از آن این فریق را نامی فرقه علمای اگفت آن کلیم خوش میری  
 از موج که دین جدید الفتح کوشش میکند بگوید غریق را یعنی عابدی  
 غارت کردی و گوشه نشینی تصنیف نفس خودی پر از دوا و ملح کار خودی ساز  
 بخلاف عالم که به غبطه و ضایح لبس کرده را مان را در پناه می در حکامه  
 یکی بر سر راهی خفته بود و یاد مالک مهابر و سنی که در چوب پی شتر میکنند  
 اختیار از دست عابدی بر سر او گذرد و در محاکت قبح بالضروری مقرر  
 زشتی مردم را و اطرد کرد و جوان سر برادر و گفت و اخلاص و بالکلیه مقرر  
 که ای مایه کابر هرگاه که میکنند بر پیروی مردم این میکنند بطریق خود

باب دوم

نظر و نظر و انتظار هم آمده و اینجا هم منی نظر و مقصود ای در نظر خود گیر  
 و نیند پذیرد اگر چه آن چند نوشته بر دیوار باشد و نوشته است نیند پذیرد  
 قطعه صاعقه بر سر آند خانقاه ی خانه باشد که در ویشان و مشایخ دزان  
 عبادت کنند و کبر بر بند و فارسیان آنرا خانقاها گویند شکست عجمت  
 اهل طریق مراد از پیران طریقت انتم میان عالم و عابد چه فرق بود که آقا  
 کردی از آن این فریق را نامی فرقه علمای اگفت آن کلیم خوش میری  
 از موج که دین جدید الفتح کوشش میکند بگوید غریق را یعنی عابدی  
 غارت کردی و گوشه نشینی تصنیف نفس خودی پر از دوا و ملح کار خودی ساز  
 بخلاف عالم که به غبطه و ضایح لبس کرده را مان را در پناه می در حکامه  
 یکی بر سر راهی خفته بود و یاد مالک مهابر و سنی که در چوب پی شتر میکنند  
 اختیار از دست عابدی بر سر او گذرد و در محاکت قبح بالضروری مقرر  
 زشتی مردم را و اطرد کرد و جوان سر برادر و گفت و اخلاص و بالکلیه مقرر  
 که ای مایه کابر هرگاه که میکنند بر پیروی مردم این میکنند بطریق خود

شهر را خدایت است که آنرا و حاکم یعنی و قید که بنی گناه کار  
 باش عیب پوش او و بر دبار یا من لایق منی که منی که عیب ای نیک  
 نسبت ج میامی مال مرا چه اگر نیکینی از مردم خود و طعنه بای پارسا ساز  
 گنه کار که بنشینانگ روی نظر کن که اگر من با جوان مردم هر که در آن تو بن  
 جوان مردان گذر کن به حکایت طایفه مردان بخلاف در لیشی اندر  
 و خندان ناسته گفتند و بنزدند و بر بنجاند شکایت پیش هر طریقت بر که  
 چنین حالتی رفت گفتای فرزند خرقه و ویشان عابدی است هر که درین  
 کسوت تحمل نام و عیبی بای مصدک کند معنی است خرقه بر حرام طبعیت  
 در بای فراوان نشو تیره لبس که عارف که بر بنجه تنگ بای که طرف است  
 قطعه اگر نیت محصل کن که عجب خواننده پاک شوی بکای برادر و چو عا  
 خاکست خاک شوی فتادگی و نفسی خیار کن پیشان که خاک شوی  
 حکایت منظر و مله بن حکایت نو که در بقا و در است بر که  
 خلاف فتاد که شاید مصنف لیه الرحمان گفتگو زبان حالین بر و دیوان

باب دوم

نظر و نظر و انتظار هم آمده و اینجا هم منی نظر و مقصود ای در نظر خود گیر  
 و نیند پذیرد اگر چه آن چند نوشته بر دیوار باشد و نوشته است نیند پذیرد  
 قطعه صاعقه بر سر آند خانقاه ی خانه باشد که در ویشان و مشایخ دزان  
 عبادت کنند و کبر بر بند و فارسیان آنرا خانقاها گویند شکست عجمت  
 اهل طریق مراد از پیران طریقت انتم میان عالم و عابد چه فرق بود که آقا  
 کردی از آن این فریق را نامی فرقه علمای اگفت آن کلیم خوش میری  
 از موج که دین جدید الفتح کوشش میکند بگوید غریق را یعنی عابدی  
 غارت کردی و گوشه نشینی تصنیف نفس خودی پر از دوا و ملح کار خودی ساز  
 بخلاف عالم که به غبطه و ضایح لبس کرده را مان را در پناه می در حکامه  
 یکی بر سر راهی خفته بود و یاد مالک مهابر و سنی که در چوب پی شتر میکنند  
 اختیار از دست عابدی بر سر او گذرد و در محاکت قبح بالضروری مقرر  
 زشتی مردم را و اطرد کرد و جوان سر برادر و گفت و اخلاص و بالکلیه مقرر  
 که ای مایه کابر هرگاه که میکنند بر پیروی مردم این میکنند بطریق خود

نظر و نظر و انتظار هم آمده و اینجا هم منی نظر و مقصود ای در نظر خود گیر  
 و نیند پذیرد اگر چه آن چند نوشته بر دیوار باشد و نوشته است نیند پذیرد  
 قطعه صاعقه بر سر آند خانقاه ی خانه باشد که در ویشان و مشایخ دزان  
 عبادت کنند و کبر بر بند و فارسیان آنرا خانقاها گویند شکست عجمت  
 اهل طریق مراد از پیران طریقت انتم میان عالم و عابد چه فرق بود که آقا  
 کردی از آن این فریق را نامی فرقه علمای اگفت آن کلیم خوش میری  
 از موج که دین جدید الفتح کوشش میکند بگوید غریق را یعنی عابدی  
 غارت کردی و گوشه نشینی تصنیف نفس خودی پر از دوا و ملح کار خودی ساز  
 بخلاف عالم که به غبطه و ضایح لبس کرده را مان را در پناه می در حکامه  
 یکی بر سر راهی خفته بود و یاد مالک مهابر و سنی که در چوب پی شتر میکنند  
 اختیار از دست عابدی بر سر او گذرد و در محاکت قبح بالضروری مقرر  
 زشتی مردم را و اطرد کرد و جوان سر برادر و گفت و اخلاص و بالکلیه مقرر  
 که ای مایه کابر هرگاه که میکنند بر پیروی مردم این میکنند بطریق خود



۲۱۲

میرزا یار است اگر در راه رخ رکاب چرخ علم بر علم را بر رکاب می بندد  
 گفت بایرده از طریق عتبات تو بهر خواجه تاشانیم خواجه تاشان  
 با تاوشین فرشت غلامان یک صاحب کمران یک آقا بنده با گاه سلطان  
 من خدمت می نیاسودم بگاه و بیکاه در سفر بودم بکونه رخ از موده  
 نه حصار که محاصره کردن نیابان و یاد کرد و غبار قدم بسوی پیش با  
 بای فانی معنی مقدم برست بپس چراغ تو پیش بای موحده معنی  
 زیاده تر است بگویند بنگان باضافت لفظ معنی نزدیک ی نزدیکان  
 همه روی بیای خطاب معنی هسته بکنیز ان یاسمن بونی پهن فتاده بدست  
 شاگردان ایل باز خاندان و سلطانین بپنیر بای بند و سرگردان گفت  
 ای برده گفت در جواب رایت من بر آستان ارم نه تو بر آستان  
 دارم نه هر که پیوه کردن افروزد و خایشین اگر دین اندازد حکایت  
 یکی از صاحبان زور زبانی را وید بچم آمده و در خشم شده گفت  
 بر دین آورده گفت باین را چه حالت کسی گفت سلطان دشنام داده

باب دوم

در این باب از کلمات و معانی و تفسیرات و توضیحات و اینها

او گفت این فرقه بایه هزار من سنگ معنی وزن بر می دارد و طاقت نمی  
 بیای وحدت نمی آرد و قطعه لاف شیه چنگی و دعوی مدعی بکنند عاجز  
 نفس و بایه چمدی چندنی که هر دو بای وحدت است کثرت از دست برگیر  
 دهنی شیرین کن بکامی مدی نیست مدی آن نیست که شتی برنی برود  
 قطعه اگر خود برود و پیشانی پیل نامده است اگر روی مدی ای مدی  
 نیست که بی آدم شربت از خاک دارد اگر خاک یعنی منسوب بجا که ای  
 خاک صفت نباشد آدمی نیست حکایت بزرگی را پریم  
 از سیرت اخوان صفا گفت کمینه ای سیرت ادنی آنگاه او خاطر یاران  
 بر مصالح خویش مقدم دارد و صفا گفت اندر برادر که در بند خویش است نه  
 برادر است نه خویش است مثنوی بجهاد اگر شتاب کند همه  
 تو نیست با دل در کسی میند که دل بسته ای محبت ملقت تو نیست  
 چون بود خویش را دایانرت قدوی بقطع رحم بالفتح و کسر حا و سکون آن  
 بچیدان که آنرا زه دان گویند و قرابت خویش یعنی القطار قرابت

باب دوم

در این باب از کلمات و معانی و تفسیرات و توضیحات و اینها

در این باب از کلمات و معانی و تفسیرات و توضیحات و اینها



بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

بهر از مروت قریب غایب است و باید دارم که مرعی درین بیت بر  
قول من اعتراض کرده گفت حق جل و علا در کتاب مجید از قطع رحم  
منهی کرده است به مروت ذوی القربی فرموده و آنچه گفته منقضی  
آن است لغتم غلط کردی موافق قرآن است **قَالَ اللَّهُ تَعَالَى وَإِنْ**  
**جَاءَ أَحَدُكُمْ عَلَىٰ عِلْمٍ أَنْ تُنْفَرُوا فِي مَالِكٍ لَكُمْ بِهِ عِلْمٌ**  
**فَلَا تُطْعِمُوهُمَا لَئِنْ كَرِهْتُمُوهُمَا فَتُزَكِّيَهُمْ أَوْ يَكْفُلَهُمْ حَتَّىٰ تَسْأَلَ**  
**كُنْتُمْ بَالِغٌ فِي الْأُمُورِ** **وَالَّذِينَ لَا يَجِدُوا كِفْلًا لَهُمْ أَفْوَاجًا**  
بر گاه که اطاعت والدین و منیات شرعی ممنوع شد  
قطع رحم بطریق اولی است جواز خواهد داشت بیعت هزار خویش که  
بیگانه از خدا باشد که فدای یک تن بیگانه کاشنا ای آشنا بخدا باشد  
**حکایت منطومه** پیرمردی لطیف در بغداد که دخترش را  
شعین یعنی خود بکفش دوخته و در راه مرول کاف تحقیر سنگدل چنان  
بگذرید که لب ختر افتد است که خون از و بچکید که با دواوان پدر چنان

در این بیت مرعی درین بیت بر  
قول من اعتراض کرده گفت حق  
جل و علا در کتاب مجید از قطع  
رحم منهی کرده است به مروت  
ذوی القربی فرموده و آنچه گفته  
منقضی آن است لغتم غلط کردی  
موافق قرآن است  
بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

باب دوم

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

دیدش که پیش نهاد رفت و پرسیدش که کای خود مایه این چه زندان  
است که چند خالی لبش نه آفتاب پستی باشد و با غت کرده است که  
به مزاح گفتیم این گفتار مزاح بالغه خوش طبعی و بالکسر لایم دیگر خوش  
کردن نزل بالغه و سکون لایم همه سخن پیوده و سرخی کردن بگذرا  
و جد نفیج اول و تشدید ثانی بهره و بخت نای صیدی ز و بر دارک و تمعی بر گیر  
خوی بد و طبیعت که نشست که ند بدان خوی بد را جز بوقت مرگ  
از دست که این بیت اخیر بقوله مصنف علیه الرحمة است **حکایت**  
فیقه دختر و دشت بغایت زشت روی بجای زمان رسیده  
ای بالغه گردیده با وجود جواز بالغه و الکسخت عروس و نعمت کسی  
بمناکت او رغبت نموده بیعت زشت باشد و بیعتی بر وزن تنی  
نوعی از قماش باشد در نهایت لطافت و دریا بکبر و زن زیبا قماش  
باشد از حریر الوان که معرب آن سیاح است که بود بر عرومن زیبا که  
توصیفی است فی الجمله حکم ضرورت با ضرری سیاهی حدیثی نامینا

در این بیت مرعی درین بیت بر  
قول من اعتراض کرده گفت حق  
جل و علا در کتاب مجید از قطع  
رحم منهی کرده است به مروت  
ذوی القربی فرموده و آنچه گفته  
منقضی آن است لغتم غلط کردی  
موافق قرآن است  
بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

باب دوم

در این بیت مرعی درین بیت بر  
قول من اعتراض کرده گفت حق  
جل و علا در کتاب مجید از قطع  
رحم منهی کرده است به مروت  
ذوی القربی فرموده و آنچه گفته  
منقضی آن است لغتم غلط کردی  
موافق قرآن است  
بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين







کتاب الاخبار الزبوریت نقل میکند که آسمان اول از سنگ خارست  
و دوم از فولاد و سوم از مس و چهارم از نقره و پنجم از طلا و ششم  
از زبرجد و هفتم از یاقوت و الله اعلم و هفت طبقه رسید و دنیا و عالم را نیز خوانند  
حکایت منظوم

دیدم گل تازه چند بسته به یکدیگر از گیاه بسته که گفته چه بود و گیاه  
 اخیتر که تا در صفت گل نشیند از وزیر که بگریست گیاه گفت زبان حال  
 که تا منوش به صحبت نکنم غم مرا منوش که گریست جمال رنگ و بویم که  
 آخرت گیاه بلع اویم که من بنده حضرت کریم که پیر و پادشاه نعمت قدوسیم  
 که زنی از منم که ز من نیست که لطف است عیدم از خداوند که با آنکه ای  
 با وجود آنکه بضاعتی ندارم که سرایه طاعتی ندارم که او چاره کار بنده  
 و اندک چون هیچ و سلیقه نشانم که رستی است که مالکان تحریر که بنده  
 از ادکون یعنی آنانکه مالک آزاد کردن بنده اند و طاقت اعتناق دارند  
 نزدشان قاعده است مقرری که آزاد کنند بنده چه کسی ای تبار خدایا

ایست خدای آفریننده چرا که باری بجهت پیداکند از خاک است  
کیتی آراسی در بر بند و تیره خود به بخشای به سعدی و کبیر رضا گیر  
ای مرد خدایه خدا گیر به بخشای که سر باید نازین لوی از حق که در حق  
حکایت ۱۷۹

حکیمی را پرسیدند از شیاعت بالفتح و لی شدن و پردلی نمودن در  
کارزار و سخاوت کدام بهتر است گفت آنرا که سخاوت است شیعت  
حاجت نیست پلست نوشت است بر گویا برام گویا که در دست  
گرم یک کاف بمیخته از بازوی روز قطعه نمائند خاتم  
بکسره و مشهور می باشد ان است نام جوانمرد معروف طائی اسی منسوب  
بطبی که قبیل او است و لیک تا با یاد که بماند نام بلند ترنج نیکوئی مشهور  
بر سبب سخاوت زکوة مال بدرکن که فسلد بالضم بخیر راده  
مانده باشد در الفتح و درخت انگور یعنی انگور هم آمده  
چو باغبان بر مضاعف از خبر بدین بنشیند و انگور







مگر قنن که منیر بن مزین که بر جامه قنن بر خواجهان نوشت که حقانک با حق  
 و قنن بر سرست مرقن به پای مرقی یعنی مدکاری چرا که باید مرقن  
 لاجوردین مدکاری دهنده آمده همسایه بهشت حکایت است  
 یکی از ملوک عجم طایفه مازق بنال جزیر که استاد کار نجده مت  
 محمد طایفه مسلمی است و استاد چند در دیار عرب بود که  
 تجریتی پیش او نیامده و معاجتی از وی درخواست پیش میبرد علیه السلام  
 و کار که ماری می معاشرت فرستاده اند و درین مدت کسی التفات  
 نکرد تا خدمتی که بر بنده معین است بجای آورد رسول علیه السلام فرمود که  
 این ملائکه اقامه است که تا استماع غالیب و بخورند و منور است  
 باقی باشد که دست از طعام باز دارند و میگفت این است موجب رستی  
 پس من خدمت بوسید و برفت مقنوسی سخن آنگاه حکیم آغاز کرد  
 یا اگر گشت سکو قنن را ز کما ز ناگشتش شمل زاید که باز ناخودش کجایان  
 مصرع ثالث بیان مصرع اول است و مصرع رابع بیان مصرع ثانیه

۲۲۳  
 لاجرم حکمتش بود گفتار و خویش آرد بار حکایت  
 یکی تو برب یار کوی نواز شکسته تا یکی از شایخ بدو گفت چنین میدانم  
 که بسیار خوردن عادت داری و قید نفس از موی بار یکسر است نفس ا  
 چنین که توی پروری برنجی گسلان و آید و زوی که ترابرد و یعنی اگر قنن  
 سازد نظایرین حال همین است بعیت یکی بچراگ می پرورد و  
 چو پرورده شد و چو پرورید حکایت است در سیرت آرد شیوایگان  
 بوقف دال نام همین بن اسفندیار و همین بن است آمده است که  
 حکیم عرب را پرسید که وزی چه مایه طعام باید خورد گفت صد و شصت  
 و شصت وزن کفایت کند گفت این قدر چه قوت و بدگفت هذا المقدار  
 تخلف و ما زاد علی ذلک فانت حاکم که یعنی این قدر ترا  
 بر باری می دارد و قیام توانا کند و هر چه برین یادت کنی حال آنی یای  
 خطاب یعنی هستی بعیت خوردن برای رستنی و ذکر کردن است و تو  
 معتقد که رستنی بهر خوردن است حکایت است و در ویش خراسانی ملاک

۲۲۴  
 لاجرم حکمتش بود گفتار و خویش آرد بار حکایت  
 یکی تو برب یار کوی نواز شکسته تا یکی از شایخ بدو گفت چنین میدانم  
 که بسیار خوردن عادت داری و قید نفس از موی بار یکسر است نفس ا  
 چنین که توی پروری برنجی گسلان و آید و زوی که ترابرد و یعنی اگر قنن  
 سازد نظایرین حال همین است بعیت یکی بچراگ می پرورد و  
 چو پرورده شد و چو پرورید حکایت است در سیرت آرد شیوایگان  
 بوقف دال نام همین بن اسفندیار و همین بن است آمده است که  
 حکیم عرب را پرسید که وزی چه مایه طعام باید خورد گفت صد و شصت  
 و شصت وزن کفایت کند گفت این قدر چه قوت و بدگفت هذا المقدار  
 تخلف و ما زاد علی ذلک فانت حاکم که یعنی این قدر ترا  
 بر باری می دارد و قیام توانا کند و هر چه برین یادت کنی حال آنی یای  
 خطاب یعنی هستی بعیت خوردن برای رستنی و ذکر کردن است و تو  
 معتقد که رستنی بهر خوردن است حکایت است و در ویش خراسانی ملاک

باب سیوم

۲۲۳  
 لاجرم حکمتش بود گفتار و خویش آرد بار حکایت  
 یکی تو برب یار کوی نواز شکسته تا یکی از شایخ بدو گفت چنین میدانم  
 که بسیار خوردن عادت داری و قید نفس از موی بار یکسر است نفس ا  
 چنین که توی پروری برنجی گسلان و آید و زوی که ترابرد و یعنی اگر قنن  
 سازد نظایرین حال همین است بعیت یکی بچراگ می پرورد و  
 چو پرورده شد و چو پرورید حکایت است در سیرت آرد شیوایگان  
 بوقف دال نام همین بن اسفندیار و همین بن است آمده است که  
 حکیم عرب را پرسید که وزی چه مایه طعام باید خورد گفت صد و شصت  
 و شصت وزن کفایت کند گفت این قدر چه قوت و بدگفت هذا المقدار  
 تخلف و ما زاد علی ذلک فانت حاکم که یعنی این قدر ترا  
 بر باری می دارد و قیام توانا کند و هر چه برین یادت کنی حال آنی یای  
 خطاب یعنی هستی بعیت خوردن برای رستنی و ذکر کردن است و تو  
 معتقد که رستنی بهر خوردن است حکایت است و در ویش خراسانی ملاک

۲۲۴  
 لاجرم حکمتش بود گفتار و خویش آرد بار حکایت  
 یکی تو برب یار کوی نواز شکسته تا یکی از شایخ بدو گفت چنین میدانم  
 که بسیار خوردن عادت داری و قید نفس از موی بار یکسر است نفس ا  
 چنین که توی پروری برنجی گسلان و آید و زوی که ترابرد و یعنی اگر قنن  
 سازد نظایرین حال همین است بعیت یکی بچراگ می پرورد و  
 چو پرورده شد و چو پرورید حکایت است در سیرت آرد شیوایگان  
 بوقف دال نام همین بن اسفندیار و همین بن است آمده است که  
 حکیم عرب را پرسید که وزی چه مایه طعام باید خورد گفت صد و شصت  
 و شصت وزن کفایت کند گفت این قدر چه قوت و بدگفت هذا المقدار  
 تخلف و ما زاد علی ذلک فانت حاکم که یعنی این قدر ترا  
 بر باری می دارد و قیام توانا کند و هر چه برین یادت کنی حال آنی یای  
 خطاب یعنی هستی بعیت خوردن برای رستنی و ذکر کردن است و تو  
 معتقد که رستنی بهر خوردن است حکایت است و در ویش خراسانی ملاک

۲۲۵  
 لاجرم حکمتش بود گفتار و خویش آرد بار حکایت  
 یکی تو برب یار کوی نواز شکسته تا یکی از شایخ بدو گفت چنین میدانم  
 که بسیار خوردن عادت داری و قید نفس از موی بار یکسر است نفس ا  
 چنین که توی پروری برنجی گسلان و آید و زوی که ترابرد و یعنی اگر قنن  
 سازد نظایرین حال همین است بعیت یکی بچراگ می پرورد و  
 چو پرورده شد و چو پرورید حکایت است در سیرت آرد شیوایگان  
 بوقف دال نام همین بن اسفندیار و همین بن است آمده است که  
 حکیم عرب را پرسید که وزی چه مایه طعام باید خورد گفت صد و شصت  
 و شصت وزن کفایت کند گفت این قدر چه قوت و بدگفت هذا المقدار  
 تخلف و ما زاد علی ذلک فانت حاکم که یعنی این قدر ترا  
 بر باری می دارد و قیام توانا کند و هر چه برین یادت کنی حال آنی یای  
 خطاب یعنی هستی بعیت خوردن برای رستنی و ذکر کردن است و تو  
 معتقد که رستنی بهر خوردن است حکایت است و در ویش خراسانی ملاک















چند باشد جوهر الفهم و بدین معنی بالکسر تیره آمده باشد در آب در زیر و  
 آدمی بر پشت طایفی چون پل بغداد و ساریان پشت آن بالون آیند  
 و شغول غلبت شوند و آب منی خود در زیر او بریزند تا کی ای حالت باشد  
 اگر چه حال پرل بخین است اما تخصیص پل بغداد و نظر بکالی او است  
 چنین شخصی که طری الزفت کنایه بر جوهر است او نیندی در آن سال  
 انست بیکران دست سنگستان را ایم و نودادی و ساف و انرا  
 سفر نهادی گروهی و در ایشان از جوهر فاقه بجان آمده بودند و اینک  
 دعوت او کردند و مشورت برین آوردند و سر از نوقت باز زدیم و گفتیم  
 نخورد شیر نیم خورده سگ : اگر به سختی میرد و اندر غار  
 تن به بیاری و در سنگ : بنده دست پیش سفله مدارد  
 گرفتار و دل شود نغمه باک : بی هنر را هیچ کس شمارد  
 ای هیچ وجه آن بی هنر را اهل شمار بر میان : بی ناری و کس نون  
 و بیای باشد و نفس هیچ بالفتح بافته بر اهل لاجوی طهارت بر دیوار که

این شعر را در کتابی که در دست است  
 و در آنجا که در دست است  
 و در آنجا که در دست است  
 و در آنجا که در دست است

بسم الله الرحمن الرحیم  
 این شعر را در کتابی که در دست است  
 و در آنجا که در دست است  
 و در آنجا که در دست است  
 و در آنجا که در دست است

حکایت حاتم طائی را گفتند از خود بزرگ بخت جهان دیده باشند  
 گفت بل روزی چیل شتر قریان کرده بودم امری عربا یعنی برای  
 پس بگوته سحرای بجای بیرون رفته بودم کار کنی را دیدم که پشت خار  
 فلانم آورده شتر معانی حاتم چنان روی که خلقی بر بها با لاکر ستر خوان که  
 طعام بر روی کشند و کرده آمده اند گفت بعیت بر کنان از عمل خویش خود  
 منت حاتم طائی نهاده من اورا بهمت جو اندری برتر از خود دیدم که  
**حکایت** موسی علیه السلام در ویشی را دید از بر تنگی بر یک اندر  
 شده گفت ای موسی دعا کن تا حق تعالی مرا کفافی و باز بی طاقی بجا  
 آمده ام موسی علیه السلام دعا کرد تا حق تعالی او را استگای داد پس از چندی  
 که باز آمد از مناجات پیش گرفتار و خلقی انبوه بر او کرده گفت این  
 چه حالت است گفتند خمر خورده و غریبه به خونجی جنگ جوی کرده کی  
 گفته اکنون بقصاص فرموده اندای حکم کرده اند حکام عادل بعیت  
 گرفته مسکین را بر پرستی و تخم کج شکسته از جهان برستی بعیت عاجز باشد

این شعر را در کتابی که در دست است  
 و در آنجا که در دست است  
 و در آنجا که در دست است  
 و در آنجا که در دست است

بسم الله الرحمن الرحیم  
 این شعر را در کتابی که در دست است  
 و در آنجا که در دست است  
 و در آنجا که در دست است  
 و در آنجا که در دست است

باب سیوم

این شعر را در کتابی که در دست است  
 و در آنجا که در دست است  
 و در آنجا که در دست است  
 و در آنجا که در دست است











شتران سوار در بخارا و گاه سوار ملک خدیو بنکیت و قطعه  
 ز قد شوق سلطان گشت خیزی لم <sup>الالتفات بجهان سوار و مقامی که</sup>  
 کلاه گوشه بفتان بختاب رسید <sup>که سایه بر شتران فلک چون سلطان</sup>  
 حکایت گوی هوالی متوال خوف یعنی خوف کرده شده از حالت  
 پر نکابت او در بعضی نسخ میوال آمده بالغت معنی بسیار خواهنده را  
 نکایت کند که نعمت افرازد و خسته بود یکی از ملوک گفت میباید که مال سیکر  
 داری و ما را همی بستارگر برخی از آن دستگیری کنی چون ارتفاع و آفت  
 رسد و فاکره شود و گفت این قدر بزرگوار باد شده نباشد و دست بمال  
 چون من گردانی آلودن که جو جو را بجا آورده ام گفت غم نیست که بکافران  
 میباید که آلتی بکشند یعنی زمان پلید بری مردان پلید است  
 همچنان مالهای پلید بر پلیدان است بعیت اگر آچاه نصرانی بیایک  
 است که جو دمی مرده را مقدر است می شولی چراک است بعیت  
 قالوا بحین الکسیر لیسر طاهر فلما کسدت و شوق المکرر بعیت

باب سیوم

چون که او را دست بخت  
 و گاه که او را دست بخت  
 و گاه که او را دست بخت  
 و گاه که او را دست بخت

گفتند خیر که یکایک نیست گفتیم باک نیست چرا که شکافهای بعیت ملایان  
 بند میکنم شنیدم که از فرمان ملک باز دو حجت آوردن گرفت شوق خیزی  
 کردن ملک فرمود تا مضمون خطای باز روی بزرگ تو بیج مخلص کند  
 یعنی آنچه در خواست ملک بود و بجز گفتن قلمی بلطافت جو بر نیاید کار  
 سبزه بجز حرمی گشت ناچار هر که بر خواستین بخشاید از بخشید برود کسی  
 شاید اسی نه او را است حکایت بازرگان را و بدیدم که در بخت  
 بار داشت و چیل بنده و خدمتگاری در جزیره کشید با تانی محمول بر وزن  
 ریش ام شمر است در جزیره از او را و جبهه خویش بر وجه شیار ایستاد و سخنان  
 بریشان گفتن که فلان ابنا و می شرک گماشته من در کرستان است و فلان  
 بضاعت بهند و ستان این ابنا و فلان میر است و فلان خیر اطفال خیمیلی  
 ضامن و کفیل گاه گفتی که خاطر اسکنده دارم ای اراده سفر اسکنده دارم  
 که هوای خوش است با بختی که درای مغرب مشوش است سعدایه می  
 دیگر و پیش است اگر آن کرده شو بخت عمر گوشتی و مناعت کنم

باب سیوم

خطای بی بی  
 جان کرد و در درون  
 بند و بخت  
 و گاه که او را دست بخت  
 و گاه که او را دست بخت  
 و گاه که او را دست بخت  
 و گاه که او را دست بخت

چون که او را دست بخت  
 و گاه که او را دست بخت  
 و گاه که او را دست بخت  
 و گاه که او را دست بخت



فان کلام غریب است گفت که اگر در لغت اول کسر ناک بر دو کاف فارسی جوهر است  
 که اگر کسیت هم میگویند و آن چهار نوع باشد سفید و زرد و سرخ و سیاه  
 پاریس خواهم بردن بچین تنیدم که قیمتی عظیم دارد و کاسه چینی بروم آورم و  
 دیبای روی بند و پولاد و نمدی بجلت آگینه جلین برین بر و بالضم جار بخلط  
 یانی به پاریس از آن پس ترک سفید کنم و بدکانی بنشینم چنانچه آن ازین بخلط  
 خلل مانع و خیال خام باشد و خود آنکه مشرط افکش نماید گفت ای سعید  
 تو نیز بخی کوی از آنها آید و ده و شصتیده قطعه آن تنیدستی که در صحنه  
 بالضم ناحیه است بلکه عجم با رساله ای می خواند و باز صاحب ل بیضا و  
 از ستور گفت شصت تنگ دنیا و اراکه یا قناعت پرکت یا خاک کور  
**حکایت** مالدار می رانیدم که بخیل چنان معور بود که حاتم طائی  
 در کرم ظاهر حالش نفیست است و غصبتن جلی بکسرتین و تشدید لایم  
 طبع و نواز چنان در باطنش متکبر که نانی بجانی ای بعوض جانی از دست  
 نداد می گریه بود بر پرده را بقیه نو خج و سگ شاکب را استخوانی نیندختی

باز می گویند که کسیت هم میگویند و آن چهار نوع باشد سفید و زرد و سرخ و سیاه  
 پاریس خواهم بردن بچین تنیدم که قیمتی عظیم دارد و کاسه چینی بروم آورم و  
 دیبای روی بند و پولاد و نمدی بجلت آگینه جلین برین بر و بالضم جار بخلط  
 یانی به پاریس از آن پس ترک سفید کنم و بدکانی بنشینم چنانچه آن ازین بخلط  
 خلل مانع و خیال خام باشد و خود آنکه مشرط افکش نماید گفت ای سعید  
 تو نیز بخی کوی از آنها آید و ده و شصتیده قطعه آن تنیدستی که در صحنه  
 بالضم ناحیه است بلکه عجم با رساله ای می خواند و باز صاحب ل بیضا و  
 از ستور گفت شصت تنگ دنیا و اراکه یا قناعت پرکت یا خاک کور  
**حکایت** مالدار می رانیدم که بخیل چنان معور بود که حاتم طائی  
 در کرم ظاهر حالش نفیست است و غصبتن جلی بکسرتین و تشدید لایم  
 طبع و نواز چنان در باطنش متکبر که نانی بجانی ای بعوض جانی از دست  
 نداد می گریه بود بر پرده را بقیه نو خج و سگ شاکب را استخوانی نیندختی

باب سیوم

فان کلام غریب است گفت که اگر در لغت اول کسر ناک بر دو کاف فارسی جوهر است  
 که اگر کسیت هم میگویند و آن چهار نوع باشد سفید و زرد و سرخ و سیاه  
 پاریس خواهم بردن بچین تنیدم که قیمتی عظیم دارد و کاسه چینی بروم آورم و  
 دیبای روی بند و پولاد و نمدی بجلت آگینه جلین برین بر و بالضم جار بخلط  
 یانی به پاریس از آن پس ترک سفید کنم و بدکانی بنشینم چنانچه آن ازین بخلط  
 خلل مانع و خیال خام باشد و خود آنکه مشرط افکش نماید گفت ای سعید  
 تو نیز بخی کوی از آنها آید و ده و شصتیده قطعه آن تنیدستی که در صحنه  
 بالضم ناحیه است بلکه عجم با رساله ای می خواند و باز صاحب ل بیضا و  
 از ستور گفت شصت تنگ دنیا و اراکه یا قناعت پرکت یا خاک کور  
**حکایت** مالدار می رانیدم که بخیل چنان معور بود که حاتم طائی  
 در کرم ظاهر حالش نفیست است و غصبتن جلی بکسرتین و تشدید لایم  
 طبع و نواز چنان در باطنش متکبر که نانی بجانی ای بعوض جانی از دست  
 نداد می گریه بود بر پرده را بقیه نو خج و سگ شاکب را استخوانی نیندختی

فی الجواهر و انکس یدری در کشاده سفید و در کشاده بلیت و در کش  
 بنجر لوی طعاش نشیندی ای تنیدمی مرغ ازین نان خوردن  
 ریزه چیدی تنیدم که بدیای مغربا مصر گرفته بود و خیال فرعون  
 در سر تو تعالی حتی ادا کرد که الغرق یعنی غرق و فرعون دشت تا آنکه  
 دریافت و در غرق ناگاه با و مخالفت کشتی برآمد چنانکه گفته اند بلیت  
 با طبع ملول چه کند دل که ساز و بختی دل اگر با طبع ملول تو موافقت نکند  
 و ملالتی نیانگیزد و بنا بعت طبع خود را هم ملول سازد باز چه کند چرا که  
 شرطه بالضم با موافق و اینجا را و طلق هوست نظر بقول مصنف که نبود  
 لایق کشتی زیر که اگر با موافق بود و لایق کشتی نباشد سلب التبع عن نفس  
 لازم آید بلکه جعل الفیدین و نماید که موافقت مخالفت هر دو بیکم مد  
 بر و قتی نبود لایق کشتی نه عرض ازین بیت فقط مصرع ثانی است و مصرع  
 اولی دخلی بمقصود ندارد و دست و عابر آورد و فریاد بی فایده کردن گرفت  
 قال لله تعالی قاده اذ کتبوا فی الغلک دعوا لله تحلیصین که الدین

فان کلام غریب است گفت که اگر در لغت اول کسر ناک بر دو کاف فارسی جوهر است  
 که اگر کسیت هم میگویند و آن چهار نوع باشد سفید و زرد و سرخ و سیاه  
 پاریس خواهم بردن بچین تنیدم که قیمتی عظیم دارد و کاسه چینی بروم آورم و  
 دیبای روی بند و پولاد و نمدی بجلت آگینه جلین برین بر و بالضم جار بخلط  
 یانی به پاریس از آن پس ترک سفید کنم و بدکانی بنشینم چنانچه آن ازین بخلط  
 خلل مانع و خیال خام باشد و خود آنکه مشرط افکش نماید گفت ای سعید  
 تو نیز بخی کوی از آنها آید و ده و شصتیده قطعه آن تنیدستی که در صحنه  
 بالضم ناحیه است بلکه عجم با رساله ای می خواند و باز صاحب ل بیضا و  
 از ستور گفت شصت تنگ دنیا و اراکه یا قناعت پرکت یا خاک کور  
**حکایت** مالدار می رانیدم که بخیل چنان معور بود که حاتم طائی  
 در کرم ظاهر حالش نفیست است و غصبتن جلی بکسرتین و تشدید لایم  
 طبع و نواز چنان در باطنش متکبر که نانی بجانی ای بعوض جانی از دست  
 نداد می گریه بود بر پرده را بقیه نو خج و سگ شاکب را استخوانی نیندختی

باب سیوم

فان کلام غریب است گفت که اگر در لغت اول کسر ناک بر دو کاف فارسی جوهر است  
 که اگر کسیت هم میگویند و آن چهار نوع باشد سفید و زرد و سرخ و سیاه  
 پاریس خواهم بردن بچین تنیدم که قیمتی عظیم دارد و کاسه چینی بروم آورم و  
 دیبای روی بند و پولاد و نمدی بجلت آگینه جلین برین بر و بالضم جار بخلط  
 یانی به پاریس از آن پس ترک سفید کنم و بدکانی بنشینم چنانچه آن ازین بخلط  
 خلل مانع و خیال خام باشد و خود آنکه مشرط افکش نماید گفت ای سعید  
 تو نیز بخی کوی از آنها آید و ده و شصتیده قطعه آن تنیدستی که در صحنه  
 بالضم ناحیه است بلکه عجم با رساله ای می خواند و باز صاحب ل بیضا و  
 از ستور گفت شصت تنگ دنیا و اراکه یا قناعت پرکت یا خاک کور  
**حکایت** مالدار می رانیدم که بخیل چنان معور بود که حاتم طائی  
 در کرم ظاهر حالش نفیست است و غصبتن جلی بکسرتین و تشدید لایم  
 طبع و نواز چنان در باطنش متکبر که نانی بجانی ای بعوض جانی از دست  
 نداد می گریه بود بر پرده را بقیه نو خج و سگ شاکب را استخوانی نیندختی



۲۳۱  
 این کتاب از کتب معتبره است  
 و در بیان احوال و عیال و کسب و معاش  
 و تفریح و تنزه و غیره بسیار  
 مفید است و در هر باب  
 از کتب معتبره است  
 و در بیان احوال و عیال و کسب و معاش  
 و تفریح و تنزه و غیره بسیار  
 مفید است و در هر باب  
 از کتب معتبره است

یعنی و تفکیک سوار شوند و کشتی بخوانند خدا تعالی را در حالیکه خالص کننده اند  
 برای او دین را از شرک و نفاق و اوصاف و صیغه پیش از آن اسلام متوجه بخیر  
 نشوید بهیت دست انصرح چه بود بنده محتاج را به وقت غایب خدا وقت  
 که مرد و نیکو قطع اند که رسم راحتی برسان به خوشترین جمعی برگیرند  
 و آنکه این خانه از نو خواهد ماند نه خسته از سیر و خستگی از زگره ای فرض  
 کن که تعلیمین خانه از خشت های سیم و زر است باز تهریب آن مالی شایع  
 مکن چرا که اینجا از تو و او خواهد ماند و چهاره نو خواهد آمد و ده اند که در مصره قارب  
 در پیش است بعد از پاک سی یقینیت مالی و تو نگردد و جامه ای کنه بگراند  
 بدر بزند و خور بالفتح و نشدند را جامه است معروف و میاطی ای جامه منسوب  
 به میاط بالفتح بر روی طو احوال است مابین صمدان برینند بهر  
 بخت یکی را دیدم از ایشان بر باد و یای روان غلامی پری پیکر چربی دوان  
 با خود گفتم قطعه که که کرده باز گردیدی نه ای حیات تازه یافت از خود  
 مراجعت اگر کردی بیان قبیل و پیوند و رو میز است سخت تر بودی که

باب سیوم  
 در بیان احوال و عیال و کسب و معاش  
 و تفریح و تنزه و غیره بسیار  
 مفید است و در هر باب  
 از کتب معتبره است

این کتاب از کتب معتبره است  
 و در بیان احوال و عیال و کسب و معاش  
 و تفریح و تنزه و غیره بسیار  
 مفید است و در هر باب  
 از کتب معتبره است

۲۳۲  
 این کتاب از کتب معتبره است  
 و در بیان احوال و عیال و کسب و معاش  
 و تفریح و تنزه و غیره بسیار  
 مفید است و در هر باب  
 از کتب معتبره است

و از شان از مرگ خویشاوندی سابقه معنی که میان مایه و پیش کشیدم گفتم  
 بهیت بخواری نیک سیرت سر و ده دای مرد بر گزیده کلان نکلون بخت کرد  
 کرد و بخورد حکایت است صفا و ضعیف را ماهی قوی در دامن طاقت  
 حفظ آن نداشت ماهی بر غالب مدوام از دشمن بر بود و قطع  
 شد غلامی که آب جوی جوینده آب مراد ماهی آورد آب جو آمد و غلام بر  
 درین مصرع مراد از آب جوی باشد یا آب جوی بار بطریق اضافت  
 دام هر بار ماهی آوردی که ماهی این بار رفت و دام بر دیکر میآید  
 درین خود ند و ملاتش کرد که چندین صیدی در دست افتاد و سوسوی  
 سیاسی خطاب نگاشت گفت سی برادران چه توان کرد مراد روزی  
 نبود و ماهی را همچنان غنی هنوز روزی مانده حکمت مینا دلی روزی  
 در جلد بالکسر الفتح نه غدا و ماهی گیر و ماهی بی جل و خشکی نمیرد حکایت  
 دست و پا بریده نه را پانی گزنده است از خشت الارض که یای سیای  
 دارد نظر برین آزار ابرار پانی نمایند در اکتش صاحب و بگذاشت و گفت

این کتاب از کتب معتبره است  
 و در بیان احوال و عیال و کسب و معاش  
 و تفریح و تنزه و غیره بسیار  
 مفید است و در هر باب  
 از کتب معتبره است

این کتاب از کتب معتبره است  
 و در بیان احوال و عیال و کسب و معاش  
 و تفریح و تنزه و غیره بسیار  
 مفید است و در هر باب  
 از کتب معتبره است















چهارم خوش آوازی که کنجی و بالفتح علقوم و اودی آب از جریان مخرج از  
طبله باز دارد پس لیس است این تفصیل دل مردمان حید کند و از باب  
بنیاد است با کسی بدی کردن او غیبت نمایند شعر کنی الی حسن  
الاعیان من قال الذی حسن بالفتح جیم تشدید سین ممل فخص کردن و بد  
سودن لکنانی دو تا به او انجام داد و ساز و تار است یعنی گوش من بر  
خیلی آواز سرودا کیست چنانکس که میسکند ساز را و قطعه چه خوش باشد  
آهنگ یعنی آواز نرم خیزن با بالفتح و کسر انگلیش گوش حرفیان مستمع  
بالفتح شراب با دایره از روی زیباست آواز خوش بلکه آن ای درسیا  
خط الفس است و این ای آواز خوش قوت روح با پنجم پیوسته روی بیای  
و حدتای ابل حرفه لیبی باز و کفانی حاصل کند تا آبرویش از بهر نان  
رنجیده نشود چنانکه خردمندان گفته اند قطعه که رغبتی و دواشهر  
خویش که منجی محبت نبردند و در بهر آن بیای وحدت یعنی میران  
و ویران شدن فدا از ملک که اگر خسرو ملک نیز فدا نام لایست است

179

چنین صفتها که بیان کردم ای لیدر سر مو جبست خاطر است و داعیه  
طبیعتش ای باعث خوش عیشی و انکار این جلای برده است بخمال  
باطل در جهان برود و دیگر گشتن نام و نشان نشود قطعه بر آنکه گوش  
کیمی بکین او بر خاست <sup>مصلحت</sup> بکین ای بسوی عدم مصلحت دیدی کند  
ایام که بگذرد و گذشتیان نخواهد دید و قضای بی برکت بسوی دانه و  
پیر گشتی پد قول حکما را چگونه مخالفت کنم که گفته اند زرق اگر چه  
مقصود است با سبب حصول آن تعلقی شرط است بلا اگر چه مقدم است  
از ابواب دخول آن آخر از واجب قطعه زرق اگر چه بکین  
پرسد نه شرط عقل است چنانچه در دانه و چه کس اجل نخواهد دید که نود  
در دمان از دانه و در تصویر که منم با پخیل دمان نیز نمای مقابله کنم  
و با تیر زبان خجسته که منم مصلحت آنست ای پد که منم که از این پیش طاقت  
بینوایی نمی آید <sup>مقطع</sup> چون مرد بر بنیاد در جانی و مقام خویش  
دیگر خجسته و بیمه آفاق جای اوست نه شب هر لواگر می ببارانی می رود

باب سوم

پہلی قوم

می آید و سیاقی بہا ربہم کفر حق و مراستے خواہد ۱۱



دویش هر که که شب آید سر می اوست به این گفت چمت بالاکر نشسته  
میتم قصد دانهک خوست پدر او آید کرد و روان شد با خوشی می گفت  
بعیت بنزد و چو پیش نباشد بکام بجای و در کس نشسته نام تا بر سید  
بر کنار آبی که شکر از صلابت بالفتح سخت دل او بر سنگ می آمد و خرو  
بفرسنگ میرفت بعیت سگین آبی که مرغ آبی در این نبود که کس می موج  
ای موج آن آب آسای سنگ از کنارش در بود و گاه گوی مردمان را دید  
هر یک بقرینه بالضم میزدند و سینه در دروغ می گفتی آنچه بدان عبور  
نشسته و رخت سفر بسته جوان اوست عطا بسته بود زبان تبارک شود  
چند اندک زاری کردی زاری نکردند گفت بعیت بی زار تواند گشت  
بر کس و در کار زرداری بنزد محتاج نه ملاح میرفت از و بنجده برگزیده  
و گفت بعیت زرداری چه توان گفت بر و زار دایه زورده هر چه باشد  
زردیکه بیار که جوان را دل از طعنه ملایم بر آید خوست که از و تنهایی گشت  
کشتی رفت بود آواز داد و گفت اگر بدین جا که بپوشیده ام قناعت کنی

FBI

در نفع نیست ملاح طمع کرد و کشتی اگر داد باید بدینست بدو در دست چو تین غالب  
شدن حرص دیده بودمند که در آرد طمع مرغ با بی بنید که چند آنکه در دست  
بریش و گریبان ملاح رسید او را بخود در کشید بی محابا و گرفت یا شش  
از کشتی بدو اما که کشتی کند بخوان کشتی دید پشت بگردانید صدمات ناید  
که با و مصاحبت کنند با جرت کشتی مساحت فرو کردن نرمی کرد و بی کسی  
مثنوی چو بر خاشاکینی تحمل ساید که سالی بای مسدود به بند در  
کماند از که لطافت کن ایجا که بینی ستیزه بنه و قریب الفتح ابر نشیم نرم رافع تیز  
به شیرین زبانی و لطف خوشی که توانی که پیل بموی کشی که بعد زبانی  
بعد شرافت اندو بوسه چند بمقاف بر سر دست در اندیش کشتی در آورو  
در وان شدند تا بر سینه لب تونی از عمارت لوان در آب استاده ملاح  
گفت کشتی را غلطی است یکی از شما که زور آور ترست باید که برین ستون  
برو و دو خطام که بخاری بمجه مها کشتی بگیر تا عمارت کنیم ای مرمت کنند  
غلل آن کشتی را جوان لغو در دلاوری که در سر دوا از خصم آزرده بیندیشید

[illegible]

باب میوم

[illegible]

مقام  
ایم. جی. پاتل  
ایم. جی. پاتل



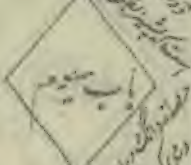
و قول نمکارا کار فرمود که گفته اند هر که در رنجی بدل ساینده می گردد عقب  
 آن صدمه را برسانی از یادش آن یک بخشش امین میباشد که چنان از جرا  
 بد آید و آزار در دل بماند عینیت چه خوش گفت یکانش معنی کیناچه  
 با خیل تاش که سپاهی لشکر یعنی اما خیل و سپه هم آمده جو دشمن  
 خراشیده می امین میباشد قطعه شو امین که تنگ دل ردی بفتح کاف  
 فارسی چون زد دست دلی تنگ آید سنگ برآید بر زن خاره دیوار  
 و قلعه و شهر را گویند حصار زن تا که بود که حصار سنگ آید نه چند آنکه  
 مشغول با لکس لیمان که در حجام ممانند و آنرا بقایای پالنگ و کوتل  
 کش گویند کشتی بر ساعد حمید و بر بالایی ستون رفت ملاح ز نام آن  
 در گسلانده کشتی بر انداخته چاره حیان بماند روز و بلا و محنت کشید و سختی دید  
 یسم روز خوش گریبان گرفت و آب انداخت بعد از شبان روزی بیای  
 و عدتای بعد و شش یک روز بکبار افتاد و از حیاتش رقی مانده بود بر  
 درختان خورن گرفت و بچ گیاهان بر آوردن تا آنکه قوت یافت

سر و پیا بیان نهاد و میرفت تاش و بی طاقت شد پیر عاری رسید قوی بود  
 گرد آمده شربت آب پیشه می بیامی حدت پیشه با لکس و زن متیز پول زره  
 تا رنگ بسیار رنگ رنج را گویند بی آشنایند و جوان را پیشه می میو طلب  
 کرد و بی چارگی نمود و محنت نیافرید دست تعدی دراز کرد و پیشه می خندان  
 نو کوفت مردان غلبه کرد و بی محابزه بندش قطعه پیشه می چرخد بر پیل  
 با جرم مردی و صلابت که دوست که مورچگان را چو بود الفاق نه پیشه می یازا  
 بدر آید پوست که بکلم ضرورت دلی کا وانی افتاد و بخت تبا نگاه  
 بر رسیدند بمقامی که از دزدان بی خطر بود آن مقام کا و انیان را دید  
 از ده و اندام افتاده و دل بر ملاک نهاد و گفت آن شستن را ندیده اند  
 که یکی منم که تنها چاه مر را جواب بده و دیگر جوانان یاری دهند این گفت  
 و مردم کاروان با افتاد و دل قوی شد و بختش شادمانی کرد و  
 و بزد و آب سنگیر می اجب استند جوان را آتش معده بالا گرفته بود و می  
 اشتها باشد بود و عنان طاقت از دست افتاده چند از سر شست

توضیح در باب این که در این کتاب آمده است که هر که در رنجی بدل ساینده می گردد عقب آن صدمه را برسانی از یادش آن یک بخشش امین میباشد که چنان از جرا بد آید و آزار در دل بماند عینیت چه خوش گفت یکانش معنی کیناچه با خیل تاش که سپاهی لشکر یعنی اما خیل و سپه هم آمده جو دشمن خراشیده می امین میباشد قطعه شو امین که تنگ دل ردی بفتح کاف فارسی چون زد دست دلی تنگ آید سنگ برآید بر زن خاره دیوار و قلعه و شهر را گویند حصار زن تا که بود که حصار سنگ آید نه چند آنکه مشغول با لکس لیمان که در حجام ممانند و آنرا بقایای پالنگ و کوتل کش گویند کشتی بر ساعد حمید و بر بالایی ستون رفت ملاح ز نام آن در گسلانده کشتی بر انداخته چاره حیان بماند روز و بلا و محنت کشید و سختی دید یسم روز خوش گریبان گرفت و آب انداخت بعد از شبان روزی بیای و عدتای بعد و شش یک روز بکبار افتاد و از حیاتش رقی مانده بود بر درختان خورن گرفت و بچ گیاهان بر آوردن تا آنکه قوت یافت

توضیح در باب این که در این کتاب آمده است که هر که در رنجی بدل ساینده می گردد عقب آن صدمه را برسانی از یادش آن یک بخشش امین میباشد که چنان از جرا بد آید و آزار در دل بماند عینیت چه خوش گفت یکانش معنی کیناچه با خیل تاش که سپاهی لشکر یعنی اما خیل و سپه هم آمده جو دشمن خراشیده می امین میباشد قطعه شو امین که تنگ دل ردی بفتح کاف فارسی چون زد دست دلی تنگ آید سنگ برآید بر زن خاره دیوار و قلعه و شهر را گویند حصار زن تا که بود که حصار سنگ آید نه چند آنکه مشغول با لکس لیمان که در حجام ممانند و آنرا بقایای پالنگ و کوتل کش گویند کشتی بر ساعد حمید و بر بالایی ستون رفت ملاح ز نام آن در گسلانده کشتی بر انداخته چاره حیان بماند روز و بلا و محنت کشید و سختی دید یسم روز خوش گریبان گرفت و آب انداخت بعد از شبان روزی بیای و عدتای بعد و شش یک روز بکبار افتاد و از حیاتش رقی مانده بود بر درختان خورن گرفت و بچ گیاهان بر آوردن تا آنکه قوت یافت

توضیح در باب این که در این کتاب آمده است که هر که در رنجی بدل ساینده می گردد عقب آن صدمه را برسانی از یادش آن یک بخشش امین میباشد که چنان از جرا بد آید و آزار در دل بماند عینیت چه خوش گفت یکانش معنی کیناچه با خیل تاش که سپاهی لشکر یعنی اما خیل و سپه هم آمده جو دشمن خراشیده می امین میباشد قطعه شو امین که تنگ دل ردی بفتح کاف فارسی چون زد دست دلی تنگ آید سنگ برآید بر زن خاره دیوار و قلعه و شهر را گویند حصار زن تا که بود که حصار سنگ آید نه چند آنکه مشغول با لکس لیمان که در حجام ممانند و آنرا بقایای پالنگ و کوتل کش گویند کشتی بر ساعد حمید و بر بالایی ستون رفت ملاح ز نام آن در گسلانده کشتی بر انداخته چاره حیان بماند روز و بلا و محنت کشید و سختی دید یسم روز خوش گریبان گرفت و آب انداخت بعد از شبان روزی بیای و عدتای بعد و شش یک روز بکبار افتاد و از حیاتش رقی مانده بود بر درختان خورن گرفت و بچ گیاهان بر آوردن تا آنکه قوت یافت





استاول کرد و می چند آب سترش ای و بالایی طعم چهره یعنی بالا هم  
 آمد و چنانچه گویند بر سر لوار ای بالایی دیوار کشامید تا دیو دروش  
 بسیار مید و خفت پیر مرد و جانده و در آن کاروان بود گفت ای جماعت  
 من ازین بدتر قد بال مملایه بر معریش بدتره است بدال معریش اندک کم  
 باین سببی موحده از آنکه از دروان ای زیاد ه از اندیش زرد ان مراندیش  
 ازین بدتره است چنانکه حکایت کند که غری را در می چند گرد آمده بود  
 و شب آنش و نوبت ریان جمع لوری تباری مجبول بر وزن شوری یعنی بیجا  
 و بی شرم را در دروان است در خانه می خفت یکی از دوستان خود  
 ای تر خود خوانده و خشت تنهائی بدیدلوی منصرف ای بیرون کند  
 شبی چند و محبت دلبود چنانکه برده هاشم قوت یافت بر در و خور و سر  
 کرد ای بگرخت با مداد ان دیدند غریبیا مقدر است خیران گران کی  
 گفت حال حبیت گران و همای تر از در و بر د گفت لا والله یعنی در و  
 نبر خیم بکله بدو بر قطعه هر گز ازین بایر نشستم تا بد استم انچه عادت

منه و غریب است  
 در این سببی موحده  
 از آنکه از دروان  
 ای زیاد ه از اندیش  
 زرد ان مراندیش  
 ازین بدتره است  
 چنانکه حکایت کند  
 که غری را در می  
 چند گرد آمده بود  
 و شب آنش و نوبت  
 ریان جمع لوری  
 تباری مجبول بر  
 وزن شوری یعنی  
 بیجا و بی شرم  
 را در دروان است  
 در خانه می خفت  
 یکی از دوستان  
 خود ای تر خود  
 خوانده و خشت  
 تنهائی بدیدلوی  
 منصرف ای بیرون  
 کند شبی چند و  
 محبت دلبود  
 چنانکه برده  
 هاشم قوت یافت  
 بر در و خور و  
 سر کرد ای بگرخت  
 با مداد ان دیدند  
 غریبیا مقدر است  
 خیران گران کی  
 گفت حال حبیت  
 گران و همای تر  
 از در و بر د  
 گفت لا والله  
 یعنی در و نبر  
 خیم بکله بدو  
 بر قطعه هر گز  
 ازین بایر نشستم  
 تا بد استم انچه  
 عادت

باب بیستم

منه و غریب است  
 در این سببی موحده  
 از آنکه از دروان  
 ای زیاد ه از اندیش  
 زرد ان مراندیش  
 ازین بدتره است  
 چنانکه حکایت کند  
 که غری را در می  
 چند گرد آمده بود  
 و شب آنش و نوبت  
 ریان جمع لوری  
 تباری مجبول بر  
 وزن شوری یعنی  
 بیجا و بی شرم  
 را در دروان است  
 در خانه می خفت  
 یکی از دوستان  
 خود ای تر خود  
 خوانده و خشت  
 تنهائی بدیدلوی  
 منصرف ای بیرون  
 کند شبی چند و  
 محبت دلبود  
 چنانکه برده  
 هاشم قوت یافت  
 بر در و خور و  
 سر کرد ای بگرخت  
 با مداد ان دیدند  
 غریبیا مقدر است  
 خیران گران کی  
 گفت حال حبیت  
 گران و همای تر  
 از در و بر د  
 گفت لا والله  
 یعنی در و نبر  
 خیم بکله بدو  
 بر قطعه هر گز  
 ازین بایر نشستم  
 تا بد استم انچه  
 عادت

اوست داز خم دندان دشمنی بای غار بیانی آن شومن تیر است که  
 ای سخت پر کردند است که بایر چیم مردم دست که چه اند اگر این  
 هم از جهاد زدن است بقیاری در میان باقیه آستین تر و اول  
 لشکر دایمی مصدری مفعول استی آسته شده تا بوقت فرست  
 یاران ای شیرکان و مدد گاران خود را خبر کن پس مصلحت آن می نم  
 که مر این خفته را بگذریم و رخت برداریم چنانکه تیر بر سر آورند و  
 همایتی از پشت زن در دل گرفتند و رخت بر شتهند و جوار خفته  
 بگذشتند ان خفته بخت آنگاه خبر یافت که آفتابش بر کتف تافت  
 سر بر آورده کاروان فته دیدی بگریه بجای نبرد نشسته بی نواری  
 بر خاک دل بهلاک نماده میگفت شمع من خدایم خدایم خدایم  
 با کشته تر ان سفید که سفیدی آن بسترخی آخته باشد یعنی کلام است  
 آنکه کلام کند با من حال که موارده شدند ای بر قند شتر ان قافله  
 ما للعرب یسیر فی العرب یعنی نیست برای عرب بسوا غریب

منه و غریب است  
 در این سببی موحده  
 از آنکه از دروان  
 ای زیاد ه از اندیش  
 زرد ان مراندیش  
 ازین بدتره است  
 چنانکه حکایت کند  
 که غری را در می  
 چند گرد آمده بود  
 و شب آنش و نوبت  
 ریان جمع لوری  
 تباری مجبول بر  
 وزن شوری یعنی  
 بیجا و بی شرم  
 را در دروان است  
 در خانه می خفت  
 یکی از دوستان  
 خود ای تر خود  
 خوانده و خشت  
 تنهائی بدیدلوی  
 منصرف ای بیرون  
 کند شبی چند و  
 محبت دلبود  
 چنانکه برده  
 هاشم قوت یافت  
 بر در و خور و  
 سر کرد ای بگرخت  
 با مداد ان دیدند  
 غریبیا مقدر است  
 خیران گران کی  
 گفت حال حبیت  
 گران و همای تر  
 از در و بر د  
 گفت لا والله  
 یعنی در و نبر  
 خیم بکله بدو  
 بر قطعه هر گز  
 ازین بایر نشستم  
 تا بد استم انچه  
 عادت

باب بیستم

منه و غریب است  
 در این سببی موحده  
 از آنکه از دروان  
 ای زیاد ه از اندیش  
 زرد ان مراندیش  
 ازین بدتره است  
 چنانکه حکایت کند  
 که غری را در می  
 چند گرد آمده بود  
 و شب آنش و نوبت  
 ریان جمع لوری  
 تباری مجبول بر  
 وزن شوری یعنی  
 بیجا و بی شرم  
 را در دروان است  
 در خانه می خفت  
 یکی از دوستان  
 خود ای تر خود  
 خوانده و خشت  
 تنهائی بدیدلوی  
 منصرف ای بیرون  
 کند شبی چند و  
 محبت دلبود  
 چنانکه برده  
 هاشم قوت یافت  
 بر در و خور و  
 سر کرد ای بگرخت  
 با مداد ان دیدند  
 غریبیا مقدر است  
 خیران گران کی  
 گفت حال حبیت  
 گران و همای تر  
 از در و بر د  
 گفت لا والله  
 یعنی در و نبر  
 خیم بکله بدو  
 بر قطعه هر گز  
 ازین بایر نشستم  
 تا بد استم انچه  
 عادت







در روغن اجرب کرده در کنار آلاب نشین کنند و قهقهه فرمایند و اگر کسی  
 از پیدای و بر پیشانی قوچ جنگلی مانند مهر قوچ که در بیل و آوید بکیرد و عریان  
 آنرا مساج حوات حکمت سیاتنگ زیرین تحرک نیست لاجرم حمل را کردان  
 قطعه چو شیر شیره بر وزن نه بهی خستگین صاحب ثانی الغیر از  
 شیر و پلنگ بر سبع دیگر اطلاق نموده اند و برین غار یعنی شیر خستگین تک غاری  
 که مسکین او اگر غلت گیرین مانند و پنی میدی مرد و چو خاند خود باریان  
 ای و مانده باشایند خود را چو ت بود و هر که گوید خانه بخوابی کرده است و آ  
 از فاکه کشی چو خستگیت بود که پیر است گفت تیر ازین نوبت فلک یاوری کرد و حال  
 رهبری که صاحب ولایت برسد و تیر بخشاید و کسر شکستک حال تر ابقه جی  
 بستن کرد چوین اتفاق نادان و برادر حکم توان کرد و بیت صیاد نه هر بار  
 شغالی بیانی حدت بر زن کمال جایزی است معر و بر کاف ای اتفاق افتد  
 که یکی روز پلنگش بخورد چنانکه یکی از ملوک پارس را گنجی را گنجی بود  
 باری بکلم نفرین باستی چند از خاصان بصلان نام نمویست در شیر از که مهر اخی

در روغن اجرب کرده در کنار آلاب نشین کنند و قهقهه فرمایند و اگر کسی از پیدای و بر پیشانی قوچ جنگلی مانند مهر قوچ که در بیل و آوید بکیرد و عریان آنرا مساج حوات حکمت سیاتنگ زیرین تحرک نیست لاجرم حمل را کردان قطعه چو شیر شیره بر وزن نه بهی خستگین صاحب ثانی الغیر از شیر و پلنگ بر سبع دیگر اطلاق نموده اند و برین غار یعنی شیر خستگین تک غاری که مسکین او اگر غلت گیرین مانند و پنی میدی مرد و چو خاند خود باریان ای و مانده باشایند خود را چو ت بود و هر که گوید خانه بخوابی کرده است و آ از فاکه کشی چو خستگیت بود که پیر است گفت تیر ازین نوبت فلک یاوری کرد و حال رهبری که صاحب ولایت برسد و تیر بخشاید و کسر شکستک حال تر ابقه جی بستن کرد چوین اتفاق نادان و برادر حکم توان کرد و بیت صیاد نه هر بار شغالی بیانی حدت بر زن کمال جایزی است معر و بر کاف ای اتفاق افتد که یکی روز پلنگش بخورد چنانکه یکی از ملوک پارس را گنجی را گنجی بود باری بکلم نفرین باستی چند از خاصان بصلان نام نمویست در شیر از که مهر اخی

باب سیوم

و فضائی کش در شیر ازین فیت و مودا انگشتری را بر کعبه خستگین  
 غصه الدین نام خواهد بود و نصب بافتح بر پا کردن کردن تا بهر که تیر از حلقه انگشتری  
 بگذراند خاتم او را باشد اتفاقا چهار صد حکم اندازد که از قدر اندازد که حکم کرد  
 تیر پشایه میرساند و گاهی خطا نمیکند که خدمت او بود و جمله خطا کرد و دیگر  
 کو دکی که بر بام را طی بیانی حدت بر باری چو تیر از حلقه می انداخت با و صبا  
 تیر او از حلقه انگشتری گذران و غفلت یافت خاتم بوی ازانی شستند و او  
 که پسر سلطان ابو نوح گفت چرا چنین کردی گفت تا تو نخستین جانی ماند  
 قطعه که بود و حکیم شوناعی بر نیاید دست تدبیری گاه باشد که کوکی ناو  
 بغلط بر بدت زند تیری که حکایت است و دوشی ششیم که بفارشی در  
 بود و در بر روی از جهان است کسی را از خود و غلی منید و ملوک و غنی را  
 در چشم است او شکست نماند قطعه که بر خود و حال کشا و کما به تیر  
 بود که از بسکون را نقطه افروختن و حرس باشد بگذراند پادشاهی کش کردن  
 بی طبع بلند بود و یکی از ملوک اطراف اشارت کرد که توقع بکرم حرام لاق

در روغن اجرب کرده در کنار آلاب نشین کنند و قهقهه فرمایند و اگر کسی از پیدای و بر پیشانی قوچ جنگلی مانند مهر قوچ که در بیل و آوید بکیرد و عریان آنرا مساج حوات حکمت سیاتنگ زیرین تحرک نیست لاجرم حمل را کردان قطعه چو شیر شیره بر وزن نه بهی خستگین صاحب ثانی الغیر از شیر و پلنگ بر سبع دیگر اطلاق نموده اند و برین غار یعنی شیر خستگین تک غاری که مسکین او اگر غلت گیرین مانند و پنی میدی مرد و چو خاند خود باریان ای و مانده باشایند خود را چو ت بود و هر که گوید خانه بخوابی کرده است و آ از فاکه کشی چو خستگیت بود که پیر است گفت تیر ازین نوبت فلک یاوری کرد و حال رهبری که صاحب ولایت برسد و تیر بخشاید و کسر شکستک حال تر ابقه جی بستن کرد چوین اتفاق نادان و برادر حکم توان کرد و بیت صیاد نه هر بار شغالی بیانی حدت بر زن کمال جایزی است معر و بر کاف ای اتفاق افتد که یکی روز پلنگش بخورد چنانکه یکی از ملوک پارس را گنجی را گنجی بود باری بکلم نفرین باستی چند از خاصان بصلان نام نمویست در شیر از که مهر اخی

باب سیوم

در روغن اجرب کرده در کنار آلاب نشین کنند و قهقهه فرمایند و اگر کسی از پیدای و بر پیشانی قوچ جنگلی مانند مهر قوچ که در بیل و آوید بکیرد و عریان آنرا مساج حوات حکمت سیاتنگ زیرین تحرک نیست لاجرم حمل را کردان قطعه چو شیر شیره بر وزن نه بهی خستگین صاحب ثانی الغیر از شیر و پلنگ بر سبع دیگر اطلاق نموده اند و برین غار یعنی شیر خستگین تک غاری که مسکین او اگر غلت گیرین مانند و پنی میدی مرد و چو خاند خود باریان ای و مانده باشایند خود را چو ت بود و هر که گوید خانه بخوابی کرده است و آ از فاکه کشی چو خستگیت بود که پیر است گفت تیر ازین نوبت فلک یاوری کرد و حال رهبری که صاحب ولایت برسد و تیر بخشاید و کسر شکستک حال تر ابقه جی بستن کرد چوین اتفاق نادان و برادر حکم توان کرد و بیت صیاد نه هر بار شغالی بیانی حدت بر زن کمال جایزی است معر و بر کاف ای اتفاق افتد که یکی روز پلنگش بخورد چنانکه یکی از ملوک پارس را گنجی را گنجی بود باری بکلم نفرین باستی چند از خاصان بصلان نام نمویست در شیر از که مهر اخی

در روغن اجرب کرده در کنار آلاب نشین کنند و قهقهه فرمایند و اگر کسی از پیدای و بر پیشانی قوچ جنگلی مانند مهر قوچ که در بیل و آوید بکیرد و عریان آنرا مساج حوات حکمت سیاتنگ زیرین تحرک نیست لاجرم حمل را کردان قطعه چو شیر شیره بر وزن نه بهی خستگین صاحب ثانی الغیر از شیر و پلنگ بر سبع دیگر اطلاق نموده اند و برین غار یعنی شیر خستگین تک غاری که مسکین او اگر غلت گیرین مانند و پنی میدی مرد و چو خاند خود باریان ای و مانده باشایند خود را چو ت بود و هر که گوید خانه بخوابی کرده است و آ از فاکه کشی چو خستگیت بود که پیر است گفت تیر ازین نوبت فلک یاوری کرد و حال رهبری که صاحب ولایت برسد و تیر بخشاید و کسر شکستک حال تر ابقه جی بستن کرد چوین اتفاق نادان و برادر حکم توان کرد و بیت صیاد نه هر بار شغالی بیانی حدت بر زن کمال جایزی است معر و بر کاف ای اتفاق افتد که یکی روز پلنگش بخورد چنانکه یکی از ملوک پارس را گنجی را گنجی بود باری بکلم نفرین باستی چند از خاصان بصلان نام نمویست در شیر از که مهر اخی











تصدیق و تحسین بود و چون کباب گشتی مگو باز پرس که حکما چه بگویند و در این  
حکایت که یکی از حکما شنیدند که میگفت که هرگز کسی بپای خود افسار  
مروسته است مگر آنکس که چون بگیری سخن باشد همچنان غم منی هنوز تمام نگشته  
او سخن آغاز کند گویا این جهت قرار بحالت خود کرده باشد مثنوی  
سخن در سر منی آید است ای خردمند بن ای انتها میا و سخن در میان  
سخن بپای در میان سخن دیگری خلافت بدیدم فروزنگ هوش به گوید سخن  
ما زبند خوش که دیگر سخن نمی حکایت شستی چند از بندگان سلطان  
محمود گفتند حسن بینندی وزیر سلطان را که سلطان را مفر چه گفت ترا و سلطان  
مصلحت گفت شیخ را چه پرسید پس گفتند آنچه با تو گوید با مثال گفتند و مانند او  
روانده است او با عمارت آمد که اندک نکویم چنانچه پیر سید بیت نه هر سخن که  
بر آید بگوید اهل شناخت چه که بشیر بشیر استندیدر آمله را از شاه جانشین  
شناخت باخت حکایت و عقیده شیخ خریدی را بیای می حد مژد  
دوم جویدی بیای حد گفت سخن را خبر بدین این خایه که من از

[illegible][illegible]

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱

گدایان این محله و صف انیخان چنانکه مستند من پیشتر بیج عی  
مداد گفتم ای عیسی ندارد بخیر آنکه تو مسایه اولی یای خطاب میست قطعه  
ماده را که چون تو همسایه هست نهاده درم شکیم عیای او امده است و این کیست  
تو صیفی هست ای سی که کم عیای تو ناقص و حاج باشد بدان سیم از در ده  
لیکن امیدوار باید بود که پس درم که تو نیز برای هزار درم را از در حکایت  
یکی از شعر پیش امیرزدان گفت شگفت فرمود ما جامه ازو بدر کردند پس  
برهنه بسر میرفت سگان در ققائی می افتادند و دست تاسنگ بردار  
دزدین سخ گرفته بود و عاثر شده گفت این چه چارم او هم مردماند که سنگ  
کشاده اند و سنگ البته امیرزدان از غوغا شنید و بجنید گفت ای حکیم از  
من چیزی بخواه گفت عاثر خود میخواهم اگر انعام فرامی ع رخصت نامین و آن  
بالتر چیل ای راضی شدم به ای انعام تو مایه کردن پلیست امیدوار بودی  
بچه گران عاثر بخیر تو امیندیت بد برسان که سال از دزدان را بر در حمت آمد  
جامه باز فروشی باز داد و قبای توین بران نزدیک در و در می چند حکایت

[illegible][illegible]

1	2	3	4	5	6	7	8	9	10	11	12	13	14	15	16	17	18	19	20	21	22	23	24	25	26	27	28	29	30	31	32	33	34	35	36	37	38	39	40	41	42	43	44	45	46	47	48	49	50	51	52	53	54	55	56	57	58	59	60	61	62	63	64	65	66	67	68	69	70	71	72	73	74	75	76	77	78	79	80	81	82	83	84	85	86	87	88	89	90	91	92	93	94	95	96	97	98	99	100
---	---	---	---	---	---	---	---	---	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	-----



نیمی جهان را در آید یکی مرد بیکانه بیدارن او بهیم است و نام حضرت گفت در هم  
 افتاد و ملا می است که بریان شدند و فتنه و آشوب برخواست صاحب کبریا  
 راقع شد گفت بهیت که بر لوح فلک دانی چیست چنانی که در بر ای تو  
 کیست حکایت خطیب که بر الصوائی بدو از خود را خوش و از سرید  
 و فریاد میاید بهر دستش گفتی ای اگر منی او را گفتی ای یوسف الفیض بعین مملو او  
 کردن نزار غراب البین ای را می گوشتا به او مودعت و نثار و انوار مشهور  
 و آن را می شود که مقار پایش شمع و عرب را غم میکنند که اگر خفته در بی مطلق  
 از خامه بیدار آن را غراملاتی شود و مطلوب سیدن نمیتواند و پرده الحان الفتح  
 به معنی آواز او است یا ای که آنکه که اصوات که صوت الحیدر محقق که  
 بدترین آواز را بهر آنیه آواز خست در شان است شمع از انوار الحق الخطیب  
 ابو القوارس که صوت که خطیب فارسی و فیکه فریاد کند خطیبی  
 که پدید است کیست همین نهاده شده بر می و آواز است که می نذر  
 قلعه فارس از مرقع علیت جایی که داشت ای سیر که است آن خطیب آن است  
 بلقیس میکنند و او پیش مصلحت میزند تا یکی از خطبای اصفهانی مجسمه و فتح  
 طایر مطبقه و بای موعود جمع خطیب آن قلمبر که باری عدل و قیامت و است

20

و اما در این باب  
که در کتاب افراسیاب  
نموده اند که در آن زمان  
که در آن زمان بود  
که در آن زمان بود  
که در آن زمان بود  
که در آن زمان بود  
که در آن زمان بود  
که در آن زمان بود

27

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰

1

10. 11. 1911























پس از مدتی که باز آمد عتاب آغاز کرد که درین مدت قاصدی نفرستادی  
شاید محبت تو را در دایم پس بعد ازین گفتگو منفرمانید گفت مرغ آمد  
که دیده قاصد بحال تو در شش کرد و من محرم قطعه یار و دیرینه مرا گو  
ی زبان پندیده که که التوا را محبت تو بشیر نخواست بود و نه رشک آید که  
کسی بشیر نگذرد تو که باز گویم که کس سر نخواهد بود حکایت  
و آشنایان را دیدم کسی معذرت شده از شش پرده بیرون افتاده ای فاش شده  
خود را و آن جزئی و تحمل میکردی باری بطریق لطافتش گفت دادم  
که از محبت این منظوری محبوب علنی بیامی حدت بنای مودت بر  
لایق بیای و حدت بکنش ای معجز تشدید لام نغزین بافتح گناه نیست  
و وجود این معنی لایق قدر علما نباشد خود را مستم کن و جور بی او بان  
روزن گفتای یار و دوست عتاب از دامن بدار که بار او درین مصلحت  
تو نبینی اندیشه کردم بشیر بجای او حمل ترمی نماید از نادیدن او  
گفت اندازل بر مجاهده نهادن آسان ترست که چشم از مشاهده

برگرفتن قنوی هر کولینش لبري طر و دريش با ثانی معروف بزرگ  
کیش معروف است که عربان انرا لکیند دوست گیری دارد که  
آهوی بالانگست بندری آرا با لک و گویند در گردن نه تواند بخوشتین  
رفتن که آنکه بی او بشناید برود و بسپردن کنایه از وفادارن و با تمام  
رسانیدن و سازگاری نمودن باشد گر چنانی کن بسیار برود و روزی  
از دست گرفتن رنار که این یک روز از تنش پناه گرفته و اما آن خود استم خند  
از ان روز گرفته استغفاری بران توبه گیر و خود خند روز است غفار  
میگفته کن دوست زینها ای کناره از دوست که دل نهادم بر آنچه  
خاطر دوست که که بلطفم نبه و خود خواند که در بقمه بر اندا و داند که  
حکایت در عفو ان جوانی چنانکه افتای اتفاق افتاد و انی باشد  
سری ای خیالی و سری ای رازی و آتم حکم آنکه خلق بجای مهر و یار  
و حدت داشت طلیح کلاذ ای خوش ادا و خلق بجای مهر و یار  
و بیای وحدت ای خلقی شست گالکند میرا ذابد ای مانند ماهیکه

باب بیجم

باب پنجم







قطعه سبز و زرد باغ گفته اند خوش است و داند انکس که این سخن گوید  
 یعنی آن شخصیکه قابل مضمون صریح اولی است آن شخص میداند این معنی را  
 یعنی از روی دل بران خط سبز دل عشاق پیش ترجیده بپای مرغوب  
 و مطلوب خط سبز نورست است نه ریش و بر دست انبوه برآمده بوستان  
 تو گنبد نازار است که کند الفتح کاف فارسی کیا بیست معروف و  
 زار برای کثرت است یعنی بوستان خط سبز تو گنبد نازار است بسکه  
 بر می کشی از گنبدین و میرید به مناسب بهین است قطعه که در بعضی کتب دیده  
 قطعه کوپارای سال گذشته پیش ازین برشته چو امه که سال سیاری  
 چو یوزی که سعدی خط سبز دوست دارد که نه بهر الف جوال بالضم تنگی  
 که در آن غله و خیران اندازند و زری که و در اول الف جوال و زری سخت  
 و در است قطعه که در کتب و کتب فصح کاف عربی بنام گوش  
 این دولت ایام نکونی ایام حسن جمال بسزاید که در صریح اول این  
 شعر در شریح آمده و صریح ثانی خبری بر و واقع شده یعنی اگر کسی

در این شعر خط سبز و زرد باغ گفته اند خوش است و داند انکس که این سخن گوید  
 یعنی آن شخصیکه قابل مضمون صریح اولی است آن شخص میداند این معنی را  
 یعنی از روی دل بران خط سبز دل عشاق پیش ترجیده بپای مرغوب  
 و مطلوب خط سبز نورست است نه ریش و بر دست انبوه برآمده بوستان  
 تو گنبد نازار است که کند الفتح کاف فارسی کیا بیست معروف و  
 زار برای کثرت است یعنی بوستان خط سبز تو گنبد نازار است بسکه  
 بر می کشی از گنبدین و میرید به مناسب بهین است قطعه که در بعضی کتب دیده  
 قطعه کوپارای سال گذشته پیش ازین برشته چو امه که سال سیاری  
 چو یوزی که سعدی خط سبز دوست دارد که نه بهر الف جوال بالضم تنگی  
 که در آن غله و خیران اندازند و زری که و در اول الف جوال و زری سخت  
 و در است قطعه که در کتب و کتب فصح کاف عربی بنام گوش  
 این دولت ایام نکونی ایام حسن جمال بسزاید که در صریح اول این  
 شعر در شریح آمده و صریح ثانی خبری بر و واقع شده یعنی اگر کسی

در این شعر خط سبز و زرد باغ گفته اند خوش است و داند انکس که این سخن گوید  
 یعنی آن شخصیکه قابل مضمون صریح اولی است آن شخص میداند این معنی را  
 یعنی از روی دل بران خط سبز دل عشاق پیش ترجیده بپای مرغوب  
 و مطلوب خط سبز نورست است نه ریش و بر دست انبوه برآمده بوستان  
 تو گنبد نازار است که کند الفتح کاف فارسی کیا بیست معروف و  
 زار برای کثرت است یعنی بوستان خط سبز تو گنبد نازار است بسکه  
 بر می کشی از گنبدین و میرید به مناسب بهین است قطعه که در بعضی کتب دیده  
 قطعه کوپارای سال گذشته پیش ازین برشته چو امه که سال سیاری  
 چو یوزی که سعدی خط سبز دوست دارد که نه بهر الف جوال بالضم تنگی  
 که در آن غله و خیران اندازند و زری که و در اول الف جوال و زری سخت  
 و در است قطعه که در کتب و کتب فصح کاف عربی بنام گوش  
 این دولت ایام نکونی ایام حسن جمال بسزاید که در صریح اول این  
 شعر در شریح آمده و صریح ثانی خبری بر و واقع شده یعنی اگر کسی

بر فوت شدن حسن جمال خود و خود را نشوی از گنبدین موی و غیره  
 تا به این خوبی حسن جمال زوال خواهد پذیرفت و زندای اگر صبر کنی بر  
 لغویت آن بلکه کنی و بر گری موی بنا گوش را و خود را و انانی تمام  
 این خوبی در عالم پیری با تمام خواهد انجامید و قائم و دائم نخواهد ماند  
 پس برین حسن فتنی چندان غر و سابق بجا بود که در دست معنی قدرت  
 بجان دشمنی همچو تو بر ریش که گنبد شمی آن جائز تا بقیامت که بر آید از قیامت  
 قطعه سوال کردم فتم جمال دی ترا نه چه شد که موی چه برگرد ماه جوشیده  
 است که یعنی این حادثه عجیب آواخته که موی چه تا به ماه سانی یافتن  
 نمیتواند پس عجب که آن موی چه مری ترا خراب کرده خوش چیست بخت  
 گفت ندانم چه بود و می دانم که گشته شاید با تم حسنم سیاه پوشیده  
 است حکایتی که را پرسیدم از مستعدان فصح ای مهمل  
 لباس عرب پوشیدگان می آنکه مانند عرب است خالص عرب  
 مَا أَقُولُ فِي الْمَرْجُ بِالْفِيمِ مَعَ امْرُؤٍ مَعْنَى بِي رِشَانٍ لَعْنِي جِهَ كُولِي

در این شعر خط سبز و زرد باغ گفته اند خوش است و داند انکس که این سخن گوید  
 یعنی آن شخصیکه قابل مضمون صریح اولی است آن شخص میداند این معنی را  
 یعنی از روی دل بران خط سبز دل عشاق پیش ترجیده بپای مرغوب  
 و مطلوب خط سبز نورست است نه ریش و بر دست انبوه برآمده بوستان  
 تو گنبد نازار است که کند الفتح کاف فارسی کیا بیست معروف و  
 زار برای کثرت است یعنی بوستان خط سبز تو گنبد نازار است بسکه  
 بر می کشی از گنبدین و میرید به مناسب بهین است قطعه که در بعضی کتب دیده  
 قطعه کوپارای سال گذشته پیش ازین برشته چو امه که سال سیاری  
 چو یوزی که سعدی خط سبز دوست دارد که نه بهر الف جوال بالضم تنگی  
 که در آن غله و خیران اندازند و زری که و در اول الف جوال و زری سخت  
 و در است قطعه که در کتب و کتب فصح کاف عربی بنام گوش  
 این دولت ایام نکونی ایام حسن جمال بسزاید که در صریح اول این  
 شعر در شریح آمده و صریح ثانی خبری بر و واقع شده یعنی اگر کسی

در این شعر خط سبز و زرد باغ گفته اند خوش است و داند انکس که این سخن گوید  
 یعنی آن شخصیکه قابل مضمون صریح اولی است آن شخص میداند این معنی را  
 یعنی از روی دل بران خط سبز دل عشاق پیش ترجیده بپای مرغوب  
 و مطلوب خط سبز نورست است نه ریش و بر دست انبوه برآمده بوستان  
 تو گنبد نازار است که کند الفتح کاف فارسی کیا بیست معروف و  
 زار برای کثرت است یعنی بوستان خط سبز تو گنبد نازار است بسکه  
 بر می کشی از گنبدین و میرید به مناسب بهین است قطعه که در بعضی کتب دیده  
 قطعه کوپارای سال گذشته پیش ازین برشته چو امه که سال سیاری  
 چو یوزی که سعدی خط سبز دوست دارد که نه بهر الف جوال بالضم تنگی  
 که در آن غله و خیران اندازند و زری که و در اول الف جوال و زری سخت  
 و در است قطعه که در کتب و کتب فصح کاف عربی بنام گوش  
 این دولت ایام نکونی ایام حسن جمال بسزاید که در صریح اول این  
 شعر در شریح آمده و صریح ثانی خبری بر و واقع شده یعنی اگر کسی















بر گرفتیم بخیر دم عمر از سر گرفتیم از زندگی از سر نو یافتیم شعر طمأنینه  
 لا یکنک اذ یستغنی مضارع معلوم است از اسافت که در صرح بیعت  
 بپاک شدن نوشته یعنی تشنگی است بدل من که قریب نیست که بپاک  
 و دفع آن کند رشفة الذی کال فلو کشفته بخود و امکیدن آب خنک  
 اگر چه بخیر دم بخیر را بعیت خرمم الضم خایم هم و تشدید برای ملامت  
 شادمان آن فرخنده طالع را که چشمم بر چنین دمی او ندر بر یاد داشته  
 بیدار کرد و چشم شبست شادانی بیدار شود روز مشرب یاداد حکایت  
 سالی محمد خوارزم شاه با خطای اسی با حکم خطاوان بالفخ شهر است  
 برای مصلحتی صلح اختیار کرد و آن ایام من بجامع کاشغور آمدم پسری  
 دیدم بخوبی در رعایت اعتدال نهایت جمال چنانکه در پیشال  
 گویند ای در ضرب المثل گویند قنوی معلمت همه شوخی و دلبری  
 آموخت بهجوانان و عتاب شکری آموخت مدمن آدمی بچنین  
 شکل خوی و قدر خویش که یکبار در دیدن تائین ندیدیم که ازین شیوه

۲۹۱

از پری آموخت که مقدمه مخور محشری ای رساله بخور که از محشری است  
دوستی هم خواند ضرب زدند محشر او کان الشقیه عصف  
عنه زوزید عمر او مالیکه عمره ای ای ستم کننده است گفت ای پسر  
خوارم و خطا صالح گردند وزید عمر را خصومت بنور باقیست بخندید  
و مولودم پرسید گفت فاک شیراز گفت از سخنان سعدی چرباداری  
شعر بگفت بخوبی یصوّل مفاصلک بملاشدم به بکنجی که جمله  
میکرد در حالت غضب که نزدیک فی مقابله الغم و بر مثل  
حمله کردن زید در مقابله عمر علیه السلام زید ای کشته شدن دیدی  
مثال زید و عمر و ادرا چنان متعرق کرده و خاطرش را کشیده گو یا  
غافل جاره او کرده بود پس بمان کشش آن محبوب زنی برود  
و بهمان مثال محو بود و ثابت است که مستقیم نشود رفع از عامل جار  
لکس یرفع کاسه و هل یستقیم الرفع من عامل الی غیره نخته  
باند نشی و رفت گفت غافل شمارا و ای سعد درین بین بان یازد

باب پنجم

باب پنجم



اگر بگوئی بگویم و یک تر باشد گفتم قشوی طبع ترا تا هوس نخورد و بگویم  
 صورت عقل از دل نامحور گردانم جل عشاق بدلم تو صید نه مایه شغل  
 و تو با عمر فریدی با اعدا آن که غم سقر صم شمای مقرر کردیم در آن گفت  
 بودندش که فلان سعد است و دهان آمد و تملط کرد و تا سفت خورد  
 که چندین مدت چرا گفتم که سعد غم تا شکر قد و ممبر گانرا یعنی برای  
 بخت میان سبکی گفتم مصرع با وجودت از من آواز نیاید که منم که گفتا چه  
 اگر درین بقعه روزی چند بر آسانی تا بخدمت شتفتیدی فایده گیرنده  
 گردیم بکاف فارسی مفتوح معنی شویم گفتم تو ام حکم این حکایت نه  
 قشوی بزرگی را مقدر است دیدم اندر کوه ساری به قناعت کرده  
 از دنیا بغاری نه چه گفتم بشهر اندر نیانی نه که باری بند از دل بر کشانی  
 بگفت آنجا پروریان نغزند که چو گل کسب کاف فارسی بسیار شد  
 پیلان بلغزند به عجمان من هم بر بیا شویم ماندین بگویم و بوسه بر و  
 بیکر گیرادیم و دوداع کردیم قشوی بود و درون بروی دست چه بود

این قصه در کتاب...  
 در کتاب...  
 در کتاب...

شاید...  
 شاید...  
 شاید...

بسیار...  
 بسیار...  
 بسیار...

مهران لحظه کردش پدید رود به بر وزن قشوی و دوداع کردن آمده  
 سببش گوی و دوداع یاران کرد که بهمین پنج صومش گویا بدین نگ شده  
 روی ازین نیمه سرخ و زان روز زد که رنگ آن بخیلی نمی زرد و نمی  
 سرخ میشود و شعر آن که آمدت یو کم الوداع تا سفاغت الزمیر  
 بر روز رخصت شدن یار محل تاسف است که آنحضرتی فی المودع  
 منحصراً یعنی نه شمار گفتم در عالم دوستی متصف نهاد حکمای  
 خرقه پوشی در کاروان حجاز سهره با بود یکی از امرای عرب مراد از مدینه  
 بخشیده نافقه عیال کند و زوان خفاچه بر وزن سراج طایفه باشد  
 از اعاب راه زن و باشد بدنیانی و جیم بجد هم گفته اند ناگاه بر کاروان  
 زدند و پاک بفرستادی تمام مال متاع غارت ربودند باز رگانهان  
 گریه زاری کردن گرفتند و فریاد بیغایده خواندند بلیت اگر نصرت  
 کنی و گریه یار و در دزدان پس نخواهد داد که مگر آن درویش که فرسرا  
 خویش مانده بود و لغیری و در نیاید گفتم مگر معنی شایان معلوم تر است

این قصه در کتاب...  
 در کتاب...  
 در کتاب...

شاید...  
 شاید...  
 شاید...

بسیار...  
 بسیار...  
 بسیار...

باب پنجم



معلوم ترازدوان نیز نگفت بلی به برزند و لیکن مرابا آن الفت  
 چنان بود که بفارقت آن خسته دل با شتم بلیت بناید بستانند چیزی  
 کسی کسی را بناید بستانند که دل برودن کار است کل که گفتم موافق  
 حال مستاین چه گفتمی که مراد و عهد جوانی با جوانی اتفاق مخالطت بود  
 و صدق مودت تا بجای که قبله چشم جمال او بودی و سود و سرایه عمر  
 وصال و قطع مگر ملائکه بر آسمان یعنی شایه که در شکل او ملک باشد  
 بالای آسمان و گردن بشیر بصورت او در زمی نفع اول محضت زمین  
 است نخواهد بود که بدوشی اسی نمود و تنی که حرست بعد از صحبت با  
 اسی صحبت با دیگران که هیچ لطفه حیوانی حیوان آدمی نخواهد دید که ناگهی  
 پایی وجودش بگل کبر کاف فارسی عدم و زلفت و دود و فراق از  
 دود و مانش برآمد و در زبانه بر خالش مجاورت کرد و از جمله اسی از جمله  
 اشعاری که بر فراق او گفتم این قطع است قطعه کاج بر وزن تاج  
 یعنی کاش آمده کان روز که پرای تو شد خار اجل که دست گیتی برود

و در این قطعه کاج بر وزن تاج  
 کاش آمده کان روز که پرای تو شد خار اجل  
 که دست گیتی برود

در این قطعه کاج بر وزن تاج  
 کاش آمده کان روز که پرای تو شد خار اجل  
 که دست گیتی برود

تبع و ملاک بر سر بر تا درین روضه جان بستانند و اسی چشم این هم بر  
 خاک تو که خاکم بر سر قطعه آنکه قرارش نگرفتی و خواب که تا گل نرسیدن  
 نغشاندی نخست که گردش گیتی کل ویش بر خیت نهایی آن گل را بر زود  
 و برگ ریزان کو خوار بنان اسی درختان خار بر سر خاکش برست بعد از  
 مفارقت او غم کردم و غم نیست جز غم که بقیت زندگانی و مش هوس اسی  
 هوس دوستی و خفاط با محبوبان در نور و غم اسی چشم و طی کنم و گرد  
 کبر کاف فارسی مجالست نکردم قطع و دوش چون  
 ملاوس مینا زیم اندر باغ و صل که دیگر امرو از فراق یار می یجم  
 چو بار بار سود در این یک بودی که نبود می بیم موج که صحبت گل خوش  
 بدی که گریه تنه خوار حکایت می یکی را از ملوک عرب حدیث  
 اسی خبر سیلی و مجنون و شورش حال می بگفتند که کمال فضل و بلاست  
 سر در بیان نناده است و زمانم خستید از دست داده بفرموده  
 اما حاضر آورده و ملاست کردن گرفت که در شرف نفس انسان چه جل می

و در این قطعه کاج بر وزن تاج  
 کاش آمده کان روز که پرای تو شد خار اجل  
 که دست گیتی برود

در این قطعه کاج بر وزن تاج  
 کاش آمده کان روز که پرای تو شد خار اجل  
 که دست گیتی برود







و آن شخصیکه خدا تعالی او را از استقامت آلام بعافیت محفوظ و مصون  
دارد باشد بآنکه بحسب تقطیع القطار این محصر تا بلفظ معات  
وفی داخل مصرع دردم میشود یعنی ای گروه دوستان بگوئید بشخصه  
که آفت عشق از موده نیست گشت گذردی اما بقلب مژجم  
نیست آوه یا بنده چیزیکه در دل در دناک نیست نظم درستان  
بناشد در دریش که ای در شخصیکه راحت داشت باشد خیر بحدود  
بیای وحدت نگویم در خوشی گفتن از زبور ای ازیت نیش نیش  
بیان کردن بی حاصل بود با یکی در عمر خود ناخورده نیش که ای نیش  
زبور بخورده است تا تر حال نباشد همچو آنکه حال ما باشد تر آفسانش  
حکایت قاضی جمال بقصیدت شریعت نزدیک کرمان شامان  
که معریش بدان است بدل معجزه حکایت کنند که با غلبه پیری سر خوش  
کنایه از کسی است که از شرک حسن خوشحال باشد بود و فعل دلش  
بر آتش ای مضطرب مطیع او بود که فعل در آتش کنایه از مضطرب

[illegible]

ابن خنیم

[illegible]

میقاری باشد چه هرگاه خواهد شد که شخص را بخود رام کنند نام و را  
نعل پس بکنند و آن نعل را در آتش نهند و فوونی چند که مناسب است  
بخوانند آن شخص مضطرب گردد و رام شود و روزگاری طلش متلاش  
بروزن معنی مناسب بود و پویان امی مترو و مترو و جو یا ن  
و جبهه فایق کویان رباعی و چشم آمد آن شاهی بروزن صفی  
راست و درست را گویند سر بلند بر بود دلم زدست دریای نمند  
ای پامال و زبولن کرد این نیده شوخ می برد دل نمند نه خواهی که کس  
دل ندی دیده به چمنه کشیدم که در گذری ای در ستمش قاضی  
باز آمد طری ازین معالما ای از عاشق شدن قاضی برو بکوش  
رسیده بود و زانید الوصف بید و نهایت رنجیده بود دست نام  
بی تحاشی دادن گرفت سقط گفتن سنگ بزدشت که هیچ از بچرستی  
فرمودشت قاضی یکی را گفت از علمای معتبره که معنان ای همراه  
او بود بیت آن شاهیدی یای مصدق است و چشم گفتن پیش

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱

باب پنجم

[illegible]

عادل  
شیرازی  
وکیل  
ولایت  
بیخود  
پیرایه  
نویس



بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين  
الذين هم خاتم النبيين  
والصالحين  
الذين هم خير البرية  
الذين هم افاض الله عليهم  
العلم والفضل  
والجود والكرامه  
والذين هم افاض الله عليهم  
العلم والفضل  
والجود والكرامه  
والذين هم افاض الله عليهم  
العلم والفضل  
والجود والكرامه

وآن عقد هر برتری ترش شیرینش است ای عقد ترش برابری شیرین  
او یا گویند که برین آن عقد را برابری او که بظاهر ترش است بحقیقت  
شیرین عرب گوید ضرب الحقیقت در حقیقت بافتح مونید و بخر خشک کرده  
یعنی زد و کوبیست مست بمنزل از سبب اعلیت از دست توشت برهان  
خوردن که خوشتر که بدست خویش نان خوردن که هانکه از وقاحت بافتح  
سخت و بولی شرم شدن او بوسی مساحت بافتح بجای محله جوفی  
می آید که پادشاهان سخن اجملاست گویند و باشد که در زمان صلح خود  
علیت اکلور و آورده ترش طعم بافتح مزه طعم ترش بود که روزی  
دوست صبر کن که شیرین گردد که بچکان این پسینوز جنیت دارد و بعد  
روز و وقت و عرافت پیدا خواهد کرد این بخت بخت نصا باز آمد  
تنی چند از عدول بالضم جمع عامل که ملازم او بودند زین خدمت بسوی  
که با باز ستختی در خدمت بگویم اگر چه چکر دلب است بزرگان گفته اند  
علیت نه در هر سخن بخت کردن روتا که خطا بر بزرگان گرفتن خطا

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين  
الذين هم خاتم النبيين  
والصالحين  
الذين هم خير البرية  
الذين هم افاض الله عليهم  
العلم والفضل  
والجود والكرامه  
والذين هم افاض الله عليهم  
العلم والفضل  
والجود والكرامه  
والذين هم افاض الله عليهم  
العلم والفضل  
والجود والكرامه

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين  
الذين هم خاتم النبيين  
والصالحين  
الذين هم خير البرية  
الذين هم افاض الله عليهم  
العلم والفضل  
والجود والكرامه  
والذين هم افاض الله عليهم  
العلم والفضل  
والجود والكرامه  
والذين هم افاض الله عليهم  
العلم والفضل  
والجود والكرامه

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين  
الذين هم خاتم النبيين  
والصالحين  
الذين هم خير البرية  
الذين هم افاض الله عليهم  
العلم والفضل  
والجود والكرامه  
والذين هم افاض الله عليهم  
العلم والفضل  
والجود والكرامه  
والذين هم افاض الله عليهم  
العلم والفضل  
والجود والكرامه

ولیکن حکم سوابق انعام خداوندی که ملازم روزگار بندگانت ای عاید  
حال ما است مصلحتی که میند و علامت کنند نوعی از خیانت باشد طریق  
صواب است که باین پسگرد طمع نکندی و فروش لغت جتین حریف شدن  
در نوردی ای آن فروش را به سحر طی کنی که منصفیت تصا یا یگانه می  
است تا بمنسب هر گز گنایا شمع ملوث بالضم و بفتح و او منسب و بمنسب  
آلوده نکندی بفتح کاف فارسی یعنی نشوی حریف این است که دیدی  
سخن اینکه شیندی تقوی یکی کرده ای آبروی بی یعنی شخص خود  
ب آبرو است چه غم دار و آبروی کسی که بسا نام نیکوی خجابه سال  
که کاف مفاجات است یعنی ناگاه یک نام ششش کند پایمال نه که  
قاضی الصیحت یاران یکدل پسند آمد بر حسن ای و حفظ و قای ای  
و ناداری ایشان آفرین کرد و گفت نظر عزیزان و مصلحت من عین  
صواب است و مسئله بی جواب لیکن شعر و کوان حجابا بالملک و یقول  
یعنی اگر ثابت میشد که دوستی بسبب ملالت کردن زایل میگردد و بخت

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين  
الذين هم خاتم النبيين  
والصالحين  
الذين هم خير البرية  
الذين هم افاض الله عليهم  
العلم والفضل  
والجود والكرامه  
والذين هم افاض الله عليهم  
العلم والفضل  
والجود والكرامه  
والذين هم افاض الله عليهم  
العلم والفضل  
والجود والكرامه

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين  
الذين هم خاتم النبيين  
والصالحين  
الذين هم خير البرية  
الذين هم افاض الله عليهم  
العلم والفضل  
والجود والكرامه  
والذين هم افاض الله عليهم  
العلم والفضل  
والجود والكرامه  
والذين هم افاض الله عليهم  
العلم والفضل  
والجود والكرامه

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين  
الذين هم خاتم النبيين  
والصالحين  
الذين هم خير البرية  
الذين هم افاض الله عليهم  
العلم والفضل  
والجود والكرامه  
والذين هم افاض الله عليهم  
العلم والفضل  
والجود والكرامه  
والذين هم افاض الله عليهم  
العلم والفضل  
والجود والكرامه



افکار لغتیه عقد دل هر آنکه سحر میگردم مقبول میداشتم کندی را  
 که افترا میگفتند آنرا ملامت کنندگان غدا دل لفع عین مهر و ضم دال  
 معجزه صبیح صبا لغت است از عدل کشف عین مهر و سکون فال معجزه کوشش و  
 ملامت کردن باشد بدعت ملامت مرا چنانکه خواهی نه لکن سودی  
 ندر چنانکه نتوان شستن از زنگ سیاهی بدعت از یاد تو غافل نتوان  
 کرد هیچ کسای بسبب هیچ چیز که نرفته مارم تو ام که هیچ کس این کشت کسانرا  
 بغرض حال او ای این علیند بر این بخت نعمت بیکران بر بخت که گفته اند  
 هر که زار در تر از دست زور در باز دست آنکه بر دنیا و مترس ندارد  
 مال زار ندارد و هر چه دنیا کس ندارد فرد هر که زار دید سر فرو آورد و در  
 اگر چه در تر از دوش آهین دوش استانی الجلهشی و خلوتی میسر مدان  
 بر نعلند و هم در آن شب حسی بالکمر و یک برای ضبط کار با و سیما  
 مردم در شهر باد شاه نکست را خیر شد که قاضی بهر شب بران بر سر  
 و شاه در بر از تنم خفته و بر تریم گفتی قنوی استیگر بوقت میخواند

بل هر دو نفر از  
 دست آن بستانند  
 کلاه که در دست  
 است و بستانند  
 و در دست آن  
 دست بستانند  
 و در دست آن  
 دست بستانند  
 و در دست آن  
 دست بستانند

باب پنجم

که در این باب  
 از آنکه در این  
 باب از آنکه  
 در این باب  
 از آنکه در این  
 باب از آنکه  
 در این باب  
 از آنکه در این  
 باب از آنکه

این خروس که عشاق پس نکرده هنوز از کنار او پس یکدم که چشم قند  
 بخفت است زینهار بختی آگاه باش چهره نامرئی آگاهی نیز آمده  
 بیدار باش تا زود و عمر بنفش تا شنوی رسیده آویند بانگ صبح یا زود  
 ساری اما یک غزل کوس یک لب از لبی چو چشم خروس اند باشد سرخ زنگ  
 مشیر چشم خروس کتا یا ز شربانگوری هم است ای بیای مصدر کرد  
 برو شستن کعبین بهیوه خروش یعنی تا آنکه از آن صبح یا آواز نثاره  
 شاه شنوی برانگین خروس میبود دلخج در از لبی که چون چشم  
 خروس سرخ زنگ است یا مانند شربانگوری می گون است بر دهن  
 موجب حماقت خواهد بود قاضی درین حالت بود که یکی از متعلقان آمد  
 و گفت چه بینی خیر و تا پای لری که زنگ حنوان بر لوقی بیای وحدت  
 و دق لفع دال مهر و تشدید قاف کوفتن ای کوفتی بغضی گرفته اند بلکه  
 حقه گفته اند تا مگر آنش قند که هنوز اندک است آیت بدید و نشانیم با  
 که فردا چون بالاکیر عالمی را فرگیرد یعنی بسوزاند قاضی به چشم

این خروس که  
 عشاق پس  
 نکرده هنوز  
 از کنار او  
 پس یکدم که  
 چشم قند  
 بخفت است  
 زینهار بختی  
 آگاه باش  
 چهره نامرئی  
 آگاهی نیز  
 آمده  
 بیدار باش  
 تا زود و عمر  
 بنفش تا  
 شنوی رسیده  
 آویند بانگ  
 صبح یا زود  
 ساری اما  
 یک غزل کوس  
 یک لب از لبی  
 چو چشم  
 خروس اند  
 باشد سرخ  
 زنگ  
 مشیر چشم  
 خروس کتا  
 یا ز شربانگوری  
 هم است ای  
 بیای مصدر  
 کرد  
 برو شستن  
 کعبین بهیوه  
 خروش یعنی  
 تا آنکه از  
 آن صبح یا  
 آواز نثاره  
 شاه شنوی  
 برانگین  
 خروس میبود  
 دلخج در از  
 لبی که چون  
 چشم  
 خروس سرخ  
 زنگ است  
 یا مانند  
 شربانگوری  
 می گون است  
 بر دهن  
 موجب حماقت  
 خواهد بود  
 قاضی درین  
 حالت بود  
 که یکی از  
 متعلقان  
 آمد  
 و گفت  
 چه بینی  
 خیر و تا  
 پای لری  
 که زنگ  
 حنوان  
 بر لوقی  
 بیای وحدت  
 و دق لفع  
 دال مهر و  
 تشدید قاف  
 کوفتن ای  
 کوفتی  
 بغضی  
 گرفته اند  
 بلکه  
 حقه گفته  
 اند تا مگر  
 آنش قند  
 که هنوز  
 اندک است  
 آیت بدید  
 و نشانیم  
 با  
 که فردا  
 چون  
 بالاکیر  
 عالمی را  
 فرگیرد  
 یعنی  
 بسوزاند  
 قاضی به  
 چشم

باب پنجم

که در این باب  
 از آنکه در این  
 باب از آنکه  
 در این باب  
 از آنکه در این  
 باب از آنکه  
 در این باب  
 از آنکه در این  
 باب از آنکه

این خروس که  
 عشاق پس  
 نکرده هنوز  
 از کنار او  
 پس یکدم که  
 چشم قند  
 بخفت است  
 زینهار بختی  
 آگاه باش  
 چهره نامرئی  
 آگاهی نیز  
 آمده  
 بیدار باش  
 تا زود و عمر  
 بنفش تا  
 شنوی رسیده  
 آویند بانگ  
 صبح یا زود  
 ساری اما  
 یک غزل کوس  
 یک لب از لبی  
 چو چشم  
 خروس اند  
 باشد سرخ  
 زنگ  
 مشیر چشم  
 خروس کتا  
 یا ز شربانگوری  
 هم است ای  
 بیای مصدر  
 کرد  
 برو شستن  
 کعبین بهیوه  
 خروش یعنی  
 تا آنکه از  
 آن صبح یا  
 آواز نثاره  
 شاه شنوی  
 برانگین  
 خروس میبود  
 دلخج در از  
 لبی که چون  
 چشم  
 خروس سرخ  
 زنگ است  
 یا مانند  
 شربانگوری  
 می گون است  
 بر دهن  
 موجب حماقت  
 خواهد بود  
 قاضی درین  
 حالت بود  
 که یکی از  
 متعلقان  
 آمد  
 و گفت  
 چه بینی  
 خیر و تا  
 پای لری  
 که زنگ  
 حنوان  
 بر لوقی  
 بیای وحدت  
 و دق لفع  
 دال مهر و  
 تشدید قاف  
 کوفتن ای  
 کوفتی  
 بغضی  
 گرفته اند  
 بلکه  
 حقه گفته  
 اند تا مگر  
 آنش قند  
 که هنوز  
 اندک است  
 آیت بدید  
 و نشانیم  
 با  
 که فردا  
 چون  
 بالاکیر  
 عالمی را  
 فرگیرد  
 یعنی  
 بسوزاند  
 قاضی به  
 چشم











این است که در این کتاب  
 از هر یک از اینها  
 که در این کتاب  
 از هر یک از اینها  
 که در این کتاب  
 از هر یک از اینها  
 که در این کتاب  
 از هر یک از اینها  
 که در این کتاب

آتش تا دوستی در که بباد اکاندران حالت ببرد که میگفت از  
 میان موج آتش و خجالت شرمساری کشیدن یعنی دو حالت بجا  
 که او رسال شده سبب گرفتن طلاح او را و گدازش یار را و بگذارد  
 دست یار را و درین گفتن جهانی بروی آشفته ای می بچسبید  
 و جمع آمدن طبعش را رسیدیم تا آنکه شدت شینش که جان میداد  
 و میگفت حدیث عشق از ان ابطال البع و تشدید لما بغایت بیکای تو  
 که درختی کند یاری و اموش چنین کردید لایق زنده گانی و کار افتاده  
 اسی شخص با تخریب نشو و نادانی که که سحر راه و رسم عشق بازی که چنان  
 دادند و بفرمود آتشی که ای زبان تازی را اهل بغداد و خاکنیک و نصرت  
 میدادند چنان سحر راه و رسم عشق بازی که ای می دهند دل را می که در لایق  
 از عشق و محبتی مثل در بونیک و گشتی در عالم و بوند که اگر مجنون و زنده گانی  
 حدیث عشق از این فکر کنایه کتاب سقاگلستان باشد یا از او در این باغچه  
 که انواع عشق را بیا و تمام فادار بیا دران بیت نوشته

این است که در این کتاب  
 از هر یک از اینها  
 که در این کتاب  
 از هر یک از اینها  
 که در این کتاب  
 از هر یک از اینها  
 که در این کتاب  
 از هر یک از اینها

این است که در این کتاب  
 از هر یک از اینها  
 که در این کتاب  
 از هر یک از اینها  
 که در این کتاب  
 از هر یک از اینها  
 که در این کتاب  
 از هر یک از اینها

این است که در این کتاب  
 از هر یک از اینها  
 که در این کتاب  
 از هر یک از اینها  
 که در این کتاب  
 از هر یک از اینها  
 که در این کتاب  
 از هر یک از اینها

# باب ششم در وصف و پیری

حکایت با طایفه دانشمندان و جماع و مشق بختی همی کردم  
 که جوانی در آمد و گفت درین میان کس هست که زبان فارسی داند غایب  
 ای اکثر مرا اشارت بمن کرد گفتش خیر است گفت پیری می خواهد  
 ساله در حالت نزع است زبان عجم چیزی همیگوید مفهوم مانمیکرد  
 اگر که بر من بجهت شوی بفرم و با منم سکون زای عربی اجرت کار کردن باشد  
 بیایی باشد که معنی شاید که وصیته همی کند چون بیایش و زانند  
 این همی گفت قطعه می چند گفتم بر کم کام که ای در دل گفته بودم  
 و از زور و بودم که مقصود می چند بر آمد و زنده گانی کنم و رفیقا که  
 گرفتند ای بندند و سود و کردید الفس و یغا که بر خوانش الوان عمر  
 و می چند خودیم و گفتند پس معانی این سخن زبان عربی با شما میان  
 همی گفتم و بچسب کردند از عمر و از و تا سفت او بچنان یعنی هنوز بر جفا

این است که در این کتاب  
 از هر یک از اینها  
 که در این کتاب  
 از هر یک از اینها  
 که در این کتاب  
 از هر یک از اینها  
 که در این کتاب  
 از هر یک از اینها

این است که در این کتاب  
 از هر یک از اینها  
 که در این کتاب  
 از هر یک از اینها  
 که در این کتاب  
 از هر یک از اینها  
 که در این کتاب  
 از هر یک از اینها

این است که در این کتاب  
 از هر یک از اینها  
 که در این کتاب  
 از هر یک از اینها  
 که در این کتاب  
 از هر یک از اینها  
 که در این کتاب  
 از هر یک از اینها

این است که در این کتاب  
 از هر یک از اینها  
 که در این کتاب  
 از هر یک از اینها  
 که در این کتاب  
 از هر یک از اینها  
 که در این کتاب  
 از هر یک از اینها























قدرت تو گری داری گفت هر که پیرم با پیر ز نام الف نیست  
 پس در آن جوان باشد با من که پیرم دوستی چگونه صورت بندد  
 قطع پیرم تا سلسله جینی مکنه عاشق متری بخوابی چشم  
 روش و شارحی نوشت که این شعر بربان و بهقانیان ایران است  
 که بکلام خود حذف و اختصار و امی و از پس پیرم تا مختصر می شود است  
 و سلسله تحقیق مختصر ساله و جینی بفتح جیم و کسرون مختصر جوانی که مختصر  
 میکند عشق نابینا و متری که اول مادر را و بخواب مختصر خواب بی مختصر  
 نه بیند چشم مختصر چشم روش مختصر روش یعنی پیرم تا و ساله هر چند  
 جوانی میکند مگر جمله نمیداند چیست آنکه نابینای مادر را و بخواب هم پیرم  
 چشم روشن بلکه این الفاظ ناموضوع را ربط واضح بدین معنی  
 توان گفت که پیرم تا و ساله جوانی میکند ای حلهای جوانی می خواهد  
 حال آنکه او نمیزد که کور مادر را و است خواب هم چشم روش بر مادر  
 خود توان دید زرد باینه زرد که بالور که گزری بیای وحدت

این بیت در شعر  
 پیرم تا و ساله  
 که مختصر می شود  
 و سلسله تحقیق  
 مختصر ساله و جینی  
 بفتح جیم و کسرون  
 مختصر جوانی که  
 مختصر میکند عشق  
 نابینا و متری که  
 اول مادر را و بخواب  
 مختصر خواب بی مختصر  
 نه بیند چشم مختصر  
 چشم روش مختصر روش  
 یعنی پیرم تا و ساله  
 هر چند جوانی میکند  
 مگر جمله نمیداند  
 چیست آنکه نابینای  
 مادر را و بخواب هم  
 پیرم چشم روشن بلکه  
 این الفاظ ناموضوع را  
 ربط واضح بدین معنی  
 توان گفت که پیرم تا  
 و ساله جوانی میکند  
 ای حلهای جوانی می  
 خواهد حال آنکه او  
 نمیزد که کور مادر را  
 و است خواب هم چشم  
 روش بر مادر خود توان  
 دید زرد باینه زرد که  
 بالور که گزری بیای  
 وحدت

باب ششم

و گزری بفسح کاف فارسی زای میزند دگر گویند و اینجاست  
 مراد از ذکر باشد دوست ترک صدمین گوش مختصر گوشت است

حکایت منظومه

تیند هام که درین روز را کس پیرم که خیال بست به پیرم سر که گیر  
 جفت کهای تزویج کن بخوابت دختر کی بیای وحدت کاف  
 تصغیر خبر وی که پیرم نام که چو درج کوهر شش از چشم مردمان  
 به بخت کی یعنی چون درج کوهران دختر از مردمان پوشیده  
 میداشت چنانکه درم روی بود و تا نشانظر کردن بچیزی باشد  
 از روی خط بود که یعنی حسن جال که آئین عروس است از روی  
 اما وقت زفاف ولی بجا اول عصای شمع بجفت که کمان  
 ای مستعد شد و نزد بر پستی کاری نکرد که تیری شد که نتوان  
 دوخت که مگر بسوزن نوالا و جامه بنگفت که بافتح و بکاف فارسی  
 بر وزن انگشت کننده و سطر و ضمیم باشد و آن پیرم زنی لایق ذکر و خست

ای خانم که در کاف  
 عروس باشد و شب  
 زفات شاد و صبا  
 چو درج کوهر شش  
 از چشم مردمان  
 پوشیده  
 میداشت چنانکه  
 درم روی بود  
 و تا نشانظر  
 کردن بچیزی  
 باشد از روی  
 خط بود که  
 یعنی حسن  
 جال که آئین  
 عروس است  
 از روی  
 اما وقت  
 زفاف ولی  
 بجا اول  
 عصای شمع  
 بجفت که  
 کمان  
 ای مستعد  
 شد و نزد  
 بر پستی  
 کاری نکرد  
 که تیری  
 شد که  
 نتوان  
 دوخت که  
 مگر بسوزن  
 نوالا و  
 جامه  
 بنگفت که  
 بافتح و  
 بکاف  
 فارسی  
 بر وزن  
 انگشت  
 کننده  
 و سطر و  
 ضمیم  
 باشد و آن  
 پیرم  
 زنی  
 لایق  
 ذکر و  
 خست

باب ششم











این کتاب در بیان فضائل و مناقب ائمه و اولاد و احوال و اخبار و غیره  
 و در بیان احوال و اخبار و غیره و در بیان احوال و اخبار و غیره  
 و در بیان احوال و اخبار و غیره و در بیان احوال و اخبار و غیره  
 و در بیان احوال و اخبار و غیره و در بیان احوال و اخبار و غیره

اسی اولاد عوام میکند **قطعه** هر که در خورشید ادب کنی به اسی بنامی  
 و در جزو کی قلع بافتح بلندن در خورشید کی از و بر جا نه چوب تر را چیا  
 خوابی پنج نه امر است از چیدن نشود خشک خبر به آتش است  
 اسی چوب خشک راست نیست و مگر آتش ملک را حسن بدید و میر  
 و تقریر جواب و موقوف آمد خلعت و محبت بخشید و پای منصب بلند گردید  
**حکایت** معاً که کتابه بریای وحدت و کتاب باضم و تشدید  
 تا مکتب و در بیستان یعنی میانجی آخون مکتب خانه را دیدم در دیار  
 مغرب ترش و می و تاج گفتار و بدخوی و در میان و که اطمینان  
 و با هر بهر کار که عیش مسلمانان بریدن او تبه کشی و خواندن و آتش  
 دل مردم سیاه کردی جمع پسران پاکیزه و دختران دوشیزه  
 بر وزن پوشیده دختر بکره گویند بدست جفای او گرفتارند  
 ز بهر خندن و نه یارای گفتار گاه عارض سیمین کی را طلبا آنچه  
 زدی و گاه ساق بلورین دیگر را شکسته کردی القهقهه شنیدم

این کتاب در بیان فضائل و مناقب ائمه و اولاد و احوال و اخبار و غیره  
 و در بیان احوال و اخبار و غیره و در بیان احوال و اخبار و غیره  
 و در بیان احوال و اخبار و غیره و در بیان احوال و اخبار و غیره  
 و در بیان احوال و اخبار و غیره و در بیان احوال و اخبار و غیره

که طشتی از خجاست و معلوم کردند و شامی آن کو و کان برزند  
 و بر اندازد و مکتب می مصلحی بیانی حدت اسم فاعل است بمعنی اصلاح  
 و بهنده داد و نه پادشاهی سلیمی سیکر می کلیمی که سخن خبر حکم ضرورت  
 نختی و موجب از ارکس برز با لشرفی کو و کان از اهمیت استاد  
 نخستین این سر غیرت و علم و دین را اخلاق ملکی دیدند و لو که گیر شدند  
 با اعتماد و علم و علم و اموش کردند و در علمیات قات بیانی غیر اهرم  
 نشسته و لوح درست نگارده ای مشتق از خود و بر سر پیش کشیدی  
 اسی بطور بازی بر سر بکیده گیرند و بد چیت استاد و علم چو بود  
 بی آزار که خرساکت بکیر اول فتح ثالث و کاف عربی نوعی از بازی  
 است و آن چنان باشد که خطی بکشد شخصی در میان خط  
 بایستد و گران آیند و او را زنند و او پای خود بجانب ایشان  
 افشانند و بکدام که پای او بخورد و او را به زن خط بجای خود آورد  
 و احمد علی نوشته که خرس حیوان نیست شمشیر آنکه کو و کان باز

این کتاب در بیان فضائل و مناقب ائمه و اولاد و احوال و اخبار و غیره  
 و در بیان احوال و اخبار و غیره و در بیان احوال و اخبار و غیره  
 و در بیان احوال و اخبار و غیره و در بیان احوال و اخبار و غیره  
 و در بیان احوال و اخبار و غیره و در بیان احوال و اخبار و غیره

باب هفتم



در آینه و یکی را از خود با خرم نام نهاده و مثل خرم سن در کلو بسته  
 یان باری کفنه حیف که شارجی نامیده از لغت منی چه قدر غفلت  
 نموده باز نموده کان در بازار عابلی از دو هفته بران سجده کرد و دم  
 معلم اولین را دیدم که دل خوش کرده بود ندای و ارشاد آن کوکان  
 باز همان معلم اول را بحال کرده بودند و مقام خویش باز آورده بخیم  
 و لاجول کمتر که پیش او را به معلم لایک چکر اندر پیر مردی جهان دیده  
 بشب بخندیده و گفت شنیده که گفتا نه قنوی پادشاهی بکس نیست

و او که ششیش در کنار نهاد و بر سر لوح او نوشت نبره چو بر ستاده  
 که بعد در حکما شیت پارسا زاده را نعمت بیکران از ترک نفع  
 تا و کسره اجیری باز مانده از مال مرده و بالنفع مال میراث عثمان  
 جمع هم که برادر پدر باشد بدست افتاد و شوق و جو را غار کرد و مبنی  
 بیای مصدری اسم فاعل است از تبرزین یعنی خرج بیخو که درین پیشه  
 گرفت فی ایله نمائند از سائر معاصی شکر می که نکرد و مسکری معینه

در آینه و یکی را از خود با خرم نام نهاده و مثل خرم سن در کلو بسته  
 یان باری کفنه حیف که شارجی نامیده از لغت منی چه قدر غفلت  
 نموده باز نموده کان در بازار عابلی از دو هفته بران سجده کرد و دم  
 معلم اولین را دیدم که دل خوش کرده بود ندای و ارشاد آن کوکان  
 باز همان معلم اول را بحال کرده بودند و مقام خویش باز آورده بخیم  
 و لاجول کمتر که پیش او را به معلم لایک چکر اندر پیر مردی جهان دیده  
 بشب بخندیده و گفت شنیده که گفتا نه قنوی پادشاهی بکس نیست  
 و او که ششیش در کنار نهاد و بر سر لوح او نوشت نبره چو بر ستاده  
 که بعد در حکما شیت پارسا زاده را نعمت بیکران از ترک نفع  
 تا و کسره اجیری باز مانده از مال مرده و بالنفع مال میراث عثمان  
 جمع هم که برادر پدر باشد بدست افتاد و شوق و جو را غار کرد و مبنی  
 بیای مصدری اسم فاعل است از تبرزین یعنی خرج بیخو که درین پیشه  
 گرفت فی ایله نمائند از سائر معاصی شکر می که نکرد و مسکری معینه

در آینه و یکی را از خود با خرم نام نهاده و مثل خرم سن در کلو بسته  
 یان باری کفنه حیف که شارجی نامیده از لغت منی چه قدر غفلت  
 نموده باز نموده کان در بازار عابلی از دو هفته بران سجده کرد و دم  
 معلم اولین را دیدم که دل خوش کرده بود ندای و ارشاد آن کوکان  
 باز همان معلم اول را بحال کرده بودند و مقام خویش باز آورده بخیم  
 و لاجول کمتر که پیش او را به معلم لایک چکر اندر پیر مردی جهان دیده  
 بشب بخندیده و گفت شنیده که گفتا نه قنوی پادشاهی بکس نیست  
 و او که ششیش در کنار نهاد و بر سر لوح او نوشت نبره چو بر ستاده  
 که بعد در حکما شیت پارسا زاده را نعمت بیکران از ترک نفع  
 تا و کسره اجیری باز مانده از مال مرده و بالنفع مال میراث عثمان  
 جمع هم که برادر پدر باشد بدست افتاد و شوق و جو را غار کرد و مبنی  
 بیای مصدری اسم فاعل است از تبرزین یعنی خرج بیخو که درین پیشه  
 گرفت فی ایله نمائند از سائر معاصی شکر می که نکرد و مسکری معینه

اسم فاعل است بمعنی نشاء آورده که نخورد باری بختیش گفت ای نو  
 دخلی آید بنی بنابر آب و است خرج مقابل دخل آسیای گردان  
 آسیای یکیش بر آب نموده که بپند آید این چکی گویند گردش آن  
 موقوف بر آب است همچنان خرج موقوف بر دخل است یعنی خرج  
 فراوان کردن مسلم کسی باشد که دخل معین دارد ای معین بمقدار خرج  
 دارد و قطره دخلت نیست خرج آبسته تر کن که میگویند ملاحان  
 مردی که مضمون سرودشان مضمون همین بیت ثانیست بکوهستان  
 اگر باران بنبارد که بسالی تشنگه کرد و خشک و دی به عقل ادب  
 پیش گیر و لهو و لعب بگذارد که چون نعمت سپری شود بختی بر سر بیوفانی  
 خوری پس از لذت نمانی بمعنی ساز و نوش معنی نوشیدن آشامیدن  
 این سخن در گوش نیاورد و بر قول من عترت من کرد و گفت راحت اجل  
 رای راحت حاضر و بالفعل بآیه شوش محنت آجلی می بخیاختی آید  
 منقص کردن خلاصت ای خردمندان است شوقی خوار و ندان کام

در آینه و یکی را از خود با خرم نام نهاده و مثل خرم سن در کلو بسته  
 یان باری کفنه حیف که شارجی نامیده از لغت منی چه قدر غفلت  
 نموده باز نموده کان در بازار عابلی از دو هفته بران سجده کرد و دم  
 معلم اولین را دیدم که دل خوش کرده بود ندای و ارشاد آن کوکان  
 باز همان معلم اول را بحال کرده بودند و مقام خویش باز آورده بخیم  
 و لاجول کمتر که پیش او را به معلم لایک چکر اندر پیر مردی جهان دیده  
 بشب بخندیده و گفت شنیده که گفتا نه قنوی پادشاهی بکس نیست  
 و او که ششیش در کنار نهاد و بر سر لوح او نوشت نبره چو بر ستاده  
 که بعد در حکما شیت پارسا زاده را نعمت بیکران از ترک نفع  
 تا و کسره اجیری باز مانده از مال مرده و بالنفع مال میراث عثمان  
 جمع هم که برادر پدر باشد بدست افتاد و شوق و جو را غار کرد و مبنی  
 بیای مصدری اسم فاعل است از تبرزین یعنی خرج بیخو که درین پیشه  
 گرفت فی ایله نمائند از سائر معاصی شکر می که نکرد و مسکری معینه

باب هفتم

در آینه و یکی را از خود با خرم نام نهاده و مثل خرم سن در کلو بسته  
 یان باری کفنه حیف که شارجی نامیده از لغت منی چه قدر غفلت  
 نموده باز نموده کان در بازار عابلی از دو هفته بران سجده کرد و دم  
 معلم اولین را دیدم که دل خوش کرده بود ندای و ارشاد آن کوکان  
 باز همان معلم اول را بحال کرده بودند و مقام خویش باز آورده بخیم  
 و لاجول کمتر که پیش او را به معلم لایک چکر اندر پیر مردی جهان دیده  
 بشب بخندیده و گفت شنیده که گفتا نه قنوی پادشاهی بکس نیست  
 و او که ششیش در کنار نهاد و بر سر لوح او نوشت نبره چو بر ستاده  
 که بعد در حکما شیت پارسا زاده را نعمت بیکران از ترک نفع  
 تا و کسره اجیری باز مانده از مال مرده و بالنفع مال میراث عثمان  
 جمع هم که برادر پدر باشد بدست افتاد و شوق و جو را غار کرد و مبنی  
 بیای مصدری اسم فاعل است از تبرزین یعنی خرج بیخو که درین پیشه  
 گرفت فی ایله نمائند از سائر معاصی شکر می که نکرد و مسکری معینه



[illegible]

تا هم گوی به هر چنانی ز نیک خواهی چند که زود باشند که خیره سر افتد  
ای زود باشند که ز معرور نصیحت اشغور اینی که بر و پا افتاده اند زنده  
پس بهمان حالت گرفتاری و در اینی که دست بر دست می زند که درین  
تشنه دم غریب تشنه ده تا پس از دلتی ایچا اندیشمین بود از نیک  
بالفتح خواری و خستکی حالش بصورت بدیدیم ای بظاہر بدیم که پاره  
پاره بر هم میخست و قلمه لغوی اندوخت لم از ضعف حالش سیم بر  
و صورت ندیدیم و چنان حالت بدیش و دلش میبایست خورشید  
و ملک پاشیدن بران خود که غم قلموی حریف سغدر پایان شستی  
نخند شدند و روزنگار شستی که درخت اندر بهاران برفشاندهای شریف  
نستان اسی دو و سوم نستان لاجرم به برگ ماند حکایت  
پادشاهی پسری لاجوردی داد و گفت این فرزند است بر تیش  
کن بجای که یکی از فرزندان خویش از تربیت خواهی که ز سال چند  
برین برآمد سعی که بجای رسید یعنی آن لیسری می نه پدر چوشت پس

باب هشتم

[illegible]



درست می باشد که در این کتاب  
درست می باشد که در این کتاب  
درست می باشد که در این کتاب

اویس فیصل بلاغت منتهی شده ملک انتمند امواخذت کرد و معا  
خرمود که وعده خلاف کردی و وفا بجا نیاوردی گفت ای ملک  
بریت کیسان است لیکن طایف حکمت است قطعه اگر چه سیم  
رنگ آید می کند در پیکر نیایش در سیم که بر هر عالم می تابید  
بالغرض نام ستاره است معروف اگر آن کوکب جنوبی است در بعض  
آفاق شمال العرض طلوع نمیکند تا بهم باعتبار اکثر مبالغه و مجازا  
نموده اند که در هر عالم می تابید این پستی باشد و باغت  
کرده که در دست از گنجه بر می آید و سیکر جامی اویم که مراد از دیم  
الغایب است که اکثر لغات درین دامن پستی باشد خوشبوی و موجود  
لیکن یعنی تا تیر سیر کیسان است تا هم تا تیر همان میل طایف اویم  
در بجای نادر اگر انسان نماید حکایت است کی شنیدیم  
پیران را تیر کنند که مرید را پیکر است چند آنکه تعلق خاطر  
آدمی را و است بر فردی بیای معروف زرق اگر جزو دینی زرق بودی

درست می باشد که در این کتاب  
درست می باشد که در این کتاب  
درست می باشد که در این کتاب

درست می باشد که در این کتاب  
درست می باشد که در این کتاب  
درست می باشد که در این کتاب

درست می باشد که در این کتاب  
درست می باشد که در این کتاب  
درست می باشد که در این کتاب

بنام از مالیک در کشتی قطعه و اموست که در این حال که بودی  
مذنون ای مذنون بر چه مادی و بدو پیش ای بیوش روانست لغت  
لای همه جنی جان تا خیر مغول جنی ترا ای ترا جان داد و طبع عقل  
و ادراک در جمال نطق و این فکر پیش ده انگشت مرتب کرده  
بر کف و در باز و دست مرتب ساخت بر دوش که کنون پنداری ای  
تا خیر محبت که خواهد کرد زنت روزی زاموش **حکایت**  
اعراب را دیدم که سپهر امیکفت یا ای لایک مستوفال یوم الیقین  
ماذا الکفایت و لا یقال یمن انفس است یعنی ترخوردند  
در در قیامت که بهر تپست نگونید پدرت کیست **قطعه**  
جامه کعبه را گمی پوشند که بیای عربی و بین مملو و ملوی یا من  
می پوشند بیای فارسی و بین مجمل و مشتمل معلوم نیست که پوشید  
را بچه وجه موجب فخر و ناموسی دارد اوده علاوه اینکه خلاف کعبه را  
کس نمی پوشد و نماز کرم پیل نامی شد که بلکه و خبر نامی شدن آن است

درست می باشد که در این کتاب  
درست می باشد که در این کتاب  
درست می باشد که در این کتاب

درست می باشد که در این کتاب  
درست می باشد که در این کتاب  
درست می باشد که در این کتاب

درست می باشد که در این کتاب  
درست می باشد که در این کتاب  
درست می باشد که در این کتاب

درست می باشد که در این کتاب  
درست می باشد که در این کتاب  
درست می باشد که در این کتاب



[illegible]

三

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم



نیز دیک خردمند که فرزندان با هموار اسی ناشایسته را آیند که  
**حکایت** طفل بودم بزرگی را سپیدم از بلوغ ای از آثار و علا  
 بلوغ گفت در مطلوبی و کتب آمده است که نشان دارد یکی با نیزه  
 سالگی و دوم قلام جماع کردن در خواب یا انزال منی در خواب بیوم  
 بر آمدن موی زار را که بر بدن از آن سر مگاه را گویند که موضع فرج  
 و ذکر باشد اما در حقیقت یک نشان دارد و پس آن یک نشان آنکه در  
 رضای خدای عزوجل پیش از آن باشی که در بند حظ نفس خویش  
 میباشی و هر که در این صفت موجود نیست به نزد محققان بالغ  
 شمارنش **قطعه** بصورت آدمی شد قطره آب که کنایه از منی است  
 که چل روزش و از اندر رسم ماند که قاعده مقریست که قطره منی  
 در رحم چون تا بچهل روز مستقر ماند نگاه صورت انسانی میگیرد  
 اگر چل سال رای مرد چل سال را عقل ادب نیست و تحقیقش نشاید  
 آدمی خواند **قطعه** جوانمردی لطیف است آدمیت که یعنی آدمیت

نیز دیک خردمند که فرزندان با هموار اسی ناشایسته را آیند که  
 حکایت طفل بودم بزرگی را سپیدم از بلوغ ای از آثار و علا  
 بلوغ گفت در مطلوبی و کتب آمده است که نشان دارد یکی با نیزه  
 سالگی و دوم قلام جماع کردن در خواب یا انزال منی در خواب بیوم  
 بر آمدن موی زار را که بر بدن از آن سر مگاه را گویند که موضع فرج  
 و ذکر باشد اما در حقیقت یک نشان دارد و پس آن یک نشان آنکه در  
 رضای خدای عزوجل پیش از آن باشی که در بند حظ نفس خویش  
 میباشی و هر که در این صفت موجود نیست به نزد محققان بالغ  
 شمارنش **قطعه** بصورت آدمی شد قطره آب که کنایه از منی است  
 که چل روزش و از اندر رسم ماند که قاعده مقریست که قطره منی  
 در رحم چون تا بچهل روز مستقر ماند نگاه صورت انسانی میگیرد  
 اگر چل سال رای مرد چل سال را عقل ادب نیست و تحقیقش نشاید  
 آدمی خواند **قطعه** جوانمردی لطیف است آدمیت که یعنی آدمیت

باب پنجم

نیز دیک خردمند که فرزندان با هموار اسی ناشایسته را آیند که  
 حکایت طفل بودم بزرگی را سپیدم از بلوغ ای از آثار و علا  
 بلوغ گفت در مطلوبی و کتب آمده است که نشان دارد یکی با نیزه  
 سالگی و دوم قلام جماع کردن در خواب یا انزال منی در خواب بیوم  
 بر آمدن موی زار را که بر بدن از آن سر مگاه را گویند که موضع فرج  
 و ذکر باشد اما در حقیقت یک نشان دارد و پس آن یک نشان آنکه در  
 رضای خدای عزوجل پیش از آن باشی که در بند حظ نفس خویش  
 میباشی و هر که در این صفت موجود نیست به نزد محققان بالغ  
 شمارنش **قطعه** بصورت آدمی شد قطره آب که کنایه از منی است  
 که چل روزش و از اندر رسم ماند که قاعده مقریست که قطره منی  
 در رحم چون تا بچهل روز مستقر ماند نگاه صورت انسانی میگیرد  
 اگر چل سال رای مرد چل سال را عقل ادب نیست و تحقیقش نشاید  
 آدمی خواند **قطعه** جوانمردی لطیف است آدمیت که یعنی آدمیت

نیز دیک خردمند که فرزندان با هموار اسی ناشایسته را آیند که  
 حکایت طفل بودم بزرگی را سپیدم از بلوغ ای از آثار و علا  
 بلوغ گفت در مطلوبی و کتب آمده است که نشان دارد یکی با نیزه  
 سالگی و دوم قلام جماع کردن در خواب یا انزال منی در خواب بیوم  
 بر آمدن موی زار را که بر بدن از آن سر مگاه را گویند که موضع فرج  
 و ذکر باشد اما در حقیقت یک نشان دارد و پس آن یک نشان آنکه در  
 رضای خدای عزوجل پیش از آن باشی که در بند حظ نفس خویش  
 میباشی و هر که در این صفت موجود نیست به نزد محققان بالغ  
 شمارنش **قطعه** بصورت آدمی شد قطره آب که کنایه از منی است  
 که چل روزش و از اندر رسم ماند که قاعده مقریست که قطره منی  
 در رحم چون تا بچهل روز مستقر ماند نگاه صورت انسانی میگیرد  
 اگر چل سال رای مرد چل سال را عقل ادب نیست و تحقیقش نشاید  
 آدمی خواند **قطعه** جوانمردی لطیف است آدمیت که یعنی آدمیت

عبارت است از مروت و مهربانی همین نقش میولانی پندار یعنی فقط  
 بیکر انسانی را آدمی شمار نیز باید که صورت میتوان کرد با یو آنها و از  
 شکر و رنگار یعنی آدمی را نیز باید است نه فقط صورت چرا که صورت  
 محض از شکر و غیره با یو آنها هم میباشند حال آنکه آدمی نیست همچنین  
 چون انسان را نباشد فضل و احسان که چنانچه از آدمی نقش دیوار  
 حالا به نیز اطلاع میدهند و میفرمایند که بدست آوردن دنیا بهر  
 یکی را که توانی دل بدست آر که که بهر علی همین است چرا که دل بدست  
 آوردن بجز مروت و آدمیت صورت نمی بندد و مروت و آدمیت  
 همین بهر مطلب است **حکایت** سالی تراعی در میان  
 پیادگان حاج افتاد بود و داعی ای خوا بنده حج مراد از نفس خود  
 است در آن سفر هم پیاده بود و انصاف ای نظر انصاف است که  
 در سر و روی همای بهر یک افتادیم و داد و قسوق و جدال دادیم ای  
 جدال بسیار کردیم کجا و هشی را دیدم که با عدیل ای بهر و رفیق

عبارت است از مروت و مهربانی همین نقش میولانی پندار یعنی فقط  
 بیکر انسانی را آدمی شمار نیز باید که صورت میتوان کرد با یو آنها و از  
 شکر و رنگار یعنی آدمی را نیز باید است نه فقط صورت چرا که صورت  
 محض از شکر و غیره با یو آنها هم میباشند حال آنکه آدمی نیست همچنین  
 چون انسان را نباشد فضل و احسان که چنانچه از آدمی نقش دیوار  
 حالا به نیز اطلاع میدهند و میفرمایند که بدست آوردن دنیا بهر  
 یکی را که توانی دل بدست آر که که بهر علی همین است چرا که دل بدست  
 آوردن بجز مروت و آدمیت صورت نمی بندد و مروت و آدمیت  
 همین بهر مطلب است **حکایت** سالی تراعی در میان  
 پیادگان حاج افتاد بود و داعی ای خوا بنده حج مراد از نفس خود  
 است در آن سفر هم پیاده بود و انصاف ای نظر انصاف است که  
 در سر و روی همای بهر یک افتادیم و داد و قسوق و جدال دادیم ای  
 جدال بسیار کردیم کجا و هشی را دیدم که با عدیل ای بهر و رفیق

باب پنجم

عبارت است از مروت و مهربانی همین نقش میولانی پندار یعنی فقط  
 بیکر انسانی را آدمی شمار نیز باید که صورت میتوان کرد با یو آنها و از  
 شکر و رنگار یعنی آدمی را نیز باید است نه فقط صورت چرا که صورت  
 محض از شکر و غیره با یو آنها هم میباشند حال آنکه آدمی نیست همچنین  
 چون انسان را نباشد فضل و احسان که چنانچه از آدمی نقش دیوار  
 حالا به نیز اطلاع میدهند و میفرمایند که بدست آوردن دنیا بهر  
 یکی را که توانی دل بدست آر که که بهر علی همین است چرا که دل بدست  
 آوردن بجز مروت و آدمیت صورت نمی بندد و مروت و آدمیت  
 همین بهر مطلب است **حکایت** سالی تراعی در میان  
 پیادگان حاج افتاد بود و داعی ای خوا بنده حج مراد از نفس خود  
 است در آن سفر هم پیاده بود و انصاف ای نظر انصاف است که  
 در سر و روی همای بهر یک افتادیم و داد و قسوق و جدال دادیم ای  
 جدال بسیار کردیم کجا و هشی را دیدم که با عدیل ای بهر و رفیق

عبارت است از مروت و مهربانی همین نقش میولانی پندار یعنی فقط  
 بیکر انسانی را آدمی شمار نیز باید که صورت میتوان کرد با یو آنها و از  
 شکر و رنگار یعنی آدمی را نیز باید است نه فقط صورت چرا که صورت  
 محض از شکر و غیره با یو آنها هم میباشند حال آنکه آدمی نیست همچنین  
 چون انسان را نباشد فضل و احسان که چنانچه از آدمی نقش دیوار  
 حالا به نیز اطلاع میدهند و میفرمایند که بدست آوردن دنیا بهر  
 یکی را که توانی دل بدست آر که که بهر علی همین است چرا که دل بدست  
 آوردن بجز مروت و آدمیت صورت نمی بندد و مروت و آدمیت  
 همین بهر مطلب است **حکایت** سالی تراعی در میان  
 پیادگان حاج افتاد بود و داعی ای خوا بنده حج مراد از نفس خود  
 است در آن سفر هم پیاده بود و انصاف ای نظر انصاف است که  
 در سر و روی همای بهر یک افتادیم و داد و قسوق و جدال دادیم ای  
 جدال بسیار کردیم کجا و هشی را دیدم که با عدیل ای بهر و رفیق



Handwritten text in Persian script, likely a continuation of the historical account, mentioning various figures and events.

تخلی می گفت یا العجب ای بسیار محب که پیاده علاج دندان فیل  
سوزد شش طرح را بر می برد یعنی خانه ها سیکه از آن پیاده تا خانه فوزین  
در گذر میان است آنها را می کند و به خانه فوزین برسد همان پیاده  
فوزین می شود یعنی به از آن می شود که بود و پیادگان حاج یادیه البیر فرزند  
و بر خدند ای یادیکت الله در نورد میزند و فایز بدان که امت شده اند  
تا جمیع مردم ازاری باقیست هیچ بزرگی تحمل بدست نیارد و قطعه  
از من ای از طرف من بگوئی حاجی مرقوم گزاشی را ای گزنده خرم  
و ایند و نه نه آن کو بپوشیدن خلق بازار می در و کی حاجی تو نیستی  
بلکه حاجی محلی با خلاق حاج شتر است بر برای آنکه بی بیچاره فایز خود  
و بار میر حکایت می کنند وی بیانی حدت لفظ معرب نیست  
است بر وزن هفت آن مرغی باشد سیاه و سفید پیر و سیاه  
سوزند و سفید دارد و ابی کار برزند صاحب منتعجب شسته که لفظ بالکسر  
تر است از فتح انداز می همی آمود ای لفظ و بطریق بازی سوختن

[illegible]

Handwritten text in a cursive script, likely Persian or Arabic, covering the bottom portion of the page. The text is dense and appears to be a continuation of the manuscript's content.

[illegible]

می آموخت حکیمی گفتش ترا که خانه نین به الفتح بر وزن نگین می نسوب  
بنی یعنی فی نسبت استبازی را این است چرا که مباد آتش آن بالا گیرد  
خانه او بسور دلمیت نامد آن که سخن صبح بجهت مگوی نه و آنچه را  
که ز نیکوین ججهت مگوی که یعنی جواب بوالیکه بخوبی گفته میشود از آن  
جواب حق را کن حکایت است مری بکاف تحقیر و یای وحدت  
چشم در خواست پیش بریطاری بر یای وحدت و بریطار و بریطیر یا الفتح  
علاج کننده چهار پایان رفت تا دو کله بریطار را از آنچله از آن ادویه  
و آلات که در چشم چهار پایان میگرد در دیده او کشید که کشید حکومت  
داوری که جنگ و دعوی قضیه باشد پیش داوری حاکم بر ند گفت برو ای  
بر بریطار هیچ تاوان جرم و خیانت نیست اگر این بیا بر خیز و دی پیش  
بریطار زخمی مقصود این سخن آنست تا باندانی که هر که ناز موده را کار  
بزرگ فرماید با آنکه ای با وجود آنکه ند است بر دین خود یک خرد نمندان  
بخفت رای نسوب کرد و قطع نمیدهند و زین ای که بفرمایند

[illegible]

می آموخت حکیمی گفتش تر که خانه نین با الفتح بر وزن نگین های منسوب  
بنی یعنی فی نسبت است باری ز این است چه که مباد آتش آن بالا گیرد  
خانه او بسوزد و پلیست تا ندان آن که خن عین صوب است مگوی نه و آنچه انی  
که نیکو شو جع است مگوی که یعنی جواب و الیکه بخوبی آفته نمیشود از آن  
جواب ختر از کن حکما نیست مگوی بکاف تحقیر و یای وحدت  
چشم در خواست پیش بریطاری بر یای وحدت و بریطار و بریطیر یا الفتح  
علاج کننده چهار پایان رفت تا دو کله بریطار از آنچه از آن او دیده  
و آلات که در چشم چهار پایان میگرد در دیده او کشید که شد حکومت  
و اور می که جنگ و دعوی قضیه باشد پیش او ای حکم بزند گفت برو ای  
بر بریطار هیچ تاوان جرم و خیانت نیست اگر این بیا فرزند و ی پیش  
بریطار زخمی مقصود این سخن آنست تا بدانی که هر که نازم زوده را کار  
بزرگ فرماید با آنکه ای با وجود آنکه ندانست بر دین خود که خردمندان  
بخفت لای منسوب کرد و قطع نمیدهند چونند فرسخ ای که بفرمایند

باب







و غوغین بلخ بامیان قلب خنافت است ای بامیان بلخ و راه از  
 حرامیان ای از دزدان پر خطر جوانی بد زده همراه باشد سپر باز چرخ  
 اندازد بر وزن مستانند که اندازد اگر کینه سلطنتش زور که ده در مکان  
 او زده که زدی و در و آوران وی زمین است او زمین نیاد و زدی  
 از کشتی و غیره اما تمع بود و سایه پر زده بجهان دیده سحر کرده و کوس  
 دلاوران بگوشتش رسیده و برق تمع سواران ندیده **بعیت**  
 میفاده و در دست دین سیر که گردش بنابریده بدان تیر اتفاقا من  
 این جوان هر دو در پی هم روان هر آن لیاقتش شین غیر ملوکیت  
 ای هر دو لیاقت که آن جوان را پیش می بردی بقوت باز و بیگندی و خست  
 غیظ که دیدی بنیردی سرخه بکنده می تفاخر کنان یعنی **بعیت** میل کو  
 بعیت بجا تا گفت باز می گرد آن بشیر کاف فارسی جمیع گرد معنی هملوانان  
 بعینه سیر که تا گفت سرخه مردان بعینه که مادیین حالت که و بکشند و چرخ  
 سنگ بامی حبت سر که و زنده و آهنگ قتال که و زدیست یکی چوبی

و غوغین بلخ بامیان قلب خنافت است ای بامیان بلخ و راه از  
 حرامیان ای از دزدان پر خطر جوانی بد زده همراه باشد سپر باز چرخ  
 اندازد بر وزن مستانند که اندازد اگر کینه سلطنتش زور که ده در مکان  
 او زده که زدی و در و آوران وی زمین است او زمین نیاد و زدی  
 از کشتی و غیره اما تمع بود و سایه پر زده بجهان دیده سحر کرده و کوس  
 دلاوران بگوشتش رسیده و برق تمع سواران ندیده **بعیت**  
 میفاده و در دست دین سیر که گردش بنابریده بدان تیر اتفاقا من  
 این جوان هر دو در پی هم روان هر آن لیاقتش شین غیر ملوکیت  
 ای هر دو لیاقت که آن جوان را پیش می بردی بقوت باز و بیگندی و خست  
 غیظ که دیدی بنیردی سرخه بکنده می تفاخر کنان یعنی **بعیت** میل کو  
 بعیت بجا تا گفت باز می گرد آن بشیر کاف فارسی جمیع گرد معنی هملوانان  
 بعینه سیر که تا گفت سرخه مردان بعینه که مادیین حالت که و بکشند و چرخ  
 سنگ بامی حبت سر که و زنده و آهنگ قتال که و زدیست یکی چوبی

و غوغین بلخ بامیان قلب خنافت است ای بامیان بلخ و راه از  
 حرامیان ای از دزدان پر خطر جوانی بد زده همراه باشد سپر باز چرخ  
 اندازد بر وزن مستانند که اندازد اگر کینه سلطنتش زور که ده در مکان  
 او زده که زدی و در و آوران وی زمین است او زمین نیاد و زدی  
 از کشتی و غیره اما تمع بود و سایه پر زده بجهان دیده سحر کرده و کوس  
 دلاوران بگوشتش رسیده و برق تمع سواران ندیده **بعیت**  
 میفاده و در دست دین سیر که گردش بنابریده بدان تیر اتفاقا من  
 این جوان هر دو در پی هم روان هر آن لیاقتش شین غیر ملوکیت  
 ای هر دو لیاقت که آن جوان را پیش می بردی بقوت باز و بیگندی و خست  
 غیظ که دیدی بنیردی سرخه بکنده می تفاخر کنان یعنی **بعیت** میل کو  
 بعیت بجا تا گفت باز می گرد آن بشیر کاف فارسی جمیع گرد معنی هملوانان  
 بعینه سیر که تا گفت سرخه مردان بعینه که مادیین حالت که و بکشند و چرخ  
 سنگ بامی حبت سر که و زنده و آهنگ قتال که و زدیست یکی چوبی

و غوغین بلخ بامیان قلب خنافت است ای بامیان بلخ و راه از  
 حرامیان ای از دزدان پر خطر جوانی بد زده همراه باشد سپر باز چرخ  
 اندازد بر وزن مستانند که اندازد اگر کینه سلطنتش زور که ده در مکان  
 او زده که زدی و در و آوران وی زمین است او زمین نیاد و زدی  
 از کشتی و غیره اما تمع بود و سایه پر زده بجهان دیده سحر کرده و کوس  
 دلاوران بگوشتش رسیده و برق تمع سواران ندیده **بعیت**  
 میفاده و در دست دین سیر که گردش بنابریده بدان تیر اتفاقا من  
 این جوان هر دو در پی هم روان هر آن لیاقتش شین غیر ملوکیت  
 ای هر دو لیاقت که آن جوان را پیش می بردی بقوت باز و بیگندی و خست  
 غیظ که دیدی بنیردی سرخه بکنده می تفاخر کنان یعنی **بعیت** میل کو  
 بعیت بجا تا گفت باز می گرد آن بشیر کاف فارسی جمیع گرد معنی هملوانان  
 بعینه سیر که تا گفت سرخه مردان بعینه که مادیین حالت که و بکشند و چرخ  
 سنگ بامی حبت سر که و زنده و آهنگ قتال که و زدیست یکی چوبی

و در بلخ یکی دیگر کاخ کوبی میانجی حد شاهی که کشاد و زان بدان کلوخ  
 کلان را بشکند جوانان گنج پانی ای چرا تو قفسی که بعیت بسیار  
 داری زدی و زور که که دین سپای خود آمد کوب و تیر و کارادیدم از دست  
 جوان افتاده و زده بر تیر جوان **بعیت** نه هر کوی شکافه تیر خوش تانی  
 ای خوش شکاف بر زرحه جنگ دران بد زده پای به چاره خزان  
 ندیدم که زخمت و سلاح و جامه ناکردیم و جان ایسلامت بد آوردیم  
 قطعه بکازای گران مرد کار دیده را مقدر است فرست که که شیر شتر زده  
 را مقدر است در آرد بر تیر غم الفتح کوی خیری و انجامه و از حلقه کند باشد  
 کند که جوان اگر چه قوی یا لیبای تخیال بر وزن بال معنی کردن باشد  
 و بعینه باز و هم آمده و پیل تن باشد بچنگ و شمشیر از مبول کبسله شود  
 بعینه پید خج و منفصلش از هم تماشای شوند نه در پیش مصاف  
 از موده معلوم است به چنانکه سلسله شرع پیش دشمنه حکایت  
 گویند زاده را مقدر است دیدم بر سر کوبیده شتر و با درویش حبه

و در بلخ یکی دیگر کاخ کوبی میانجی حد شاهی که کشاد و زان بدان کلوخ  
 کلان را بشکند جوانان گنج پانی ای چرا تو قفسی که بعیت بسیار  
 داری زدی و زور که که دین سپای خود آمد کوب و تیر و کارادیدم از دست  
 جوان افتاده و زده بر تیر جوان **بعیت** نه هر کوی شکافه تیر خوش تانی  
 ای خوش شکاف بر زرحه جنگ دران بد زده پای به چاره خزان  
 ندیدم که زخمت و سلاح و جامه ناکردیم و جان ایسلامت بد آوردیم  
 قطعه بکازای گران مرد کار دیده را مقدر است فرست که که شیر شتر زده  
 را مقدر است در آرد بر تیر غم الفتح کوی خیری و انجامه و از حلقه کند باشد  
 کند که جوان اگر چه قوی یا لیبای تخیال بر وزن بال معنی کردن باشد  
 و بعینه باز و هم آمده و پیل تن باشد بچنگ و شمشیر از مبول کبسله شود  
 بعینه پید خج و منفصلش از هم تماشای شوند نه در پیش مصاف  
 از موده معلوم است به چنانکه سلسله شرع پیش دشمنه حکایت  
 گویند زاده را مقدر است دیدم بر سر کوبیده شتر و با درویش حبه

و در بلخ یکی دیگر کاخ کوبی میانجی حد شاهی که کشاد و زان بدان کلوخ  
 کلان را بشکند جوانان گنج پانی ای چرا تو قفسی که بعیت بسیار  
 داری زدی و زور که که دین سپای خود آمد کوب و تیر و کارادیدم از دست  
 جوان افتاده و زده بر تیر جوان **بعیت** نه هر کوی شکافه تیر خوش تانی  
 ای خوش شکاف بر زرحه جنگ دران بد زده پای به چاره خزان  
 ندیدم که زخمت و سلاح و جامه ناکردیم و جان ایسلامت بد آوردیم  
 قطعه بکازای گران مرد کار دیده را مقدر است فرست که که شیر شتر زده  
 را مقدر است در آرد بر تیر غم الفتح کوی خیری و انجامه و از حلقه کند باشد  
 کند که جوان اگر چه قوی یا لیبای تخیال بر وزن بال معنی کردن باشد  
 و بعینه باز و هم آمده و پیل تن باشد بچنگ و شمشیر از مبول کبسله شود  
 بعینه پید خج و منفصلش از هم تماشای شوند نه در پیش مصاف  
 از موده معلوم است به چنانکه سلسله شرع پیش دشمنه حکایت  
 گویند زاده را مقدر است دیدم بر سر کوبیده شتر و با درویش حبه

و در بلخ یکی دیگر کاخ کوبی میانجی حد شاهی که کشاد و زان بدان کلوخ  
 کلان را بشکند جوانان گنج پانی ای چرا تو قفسی که بعیت بسیار  
 داری زدی و زور که که دین سپای خود آمد کوب و تیر و کارادیدم از دست  
 جوان افتاده و زده بر تیر جوان **بعیت** نه هر کوی شکافه تیر خوش تانی  
 ای خوش شکاف بر زرحه جنگ دران بد زده پای به چاره خزان  
 ندیدم که زخمت و سلاح و جامه ناکردیم و جان ایسلامت بد آوردیم  
 قطعه بکازای گران مرد کار دیده را مقدر است فرست که که شیر شتر زده  
 را مقدر است در آرد بر تیر غم الفتح کوی خیری و انجامه و از حلقه کند باشد  
 کند که جوان اگر چه قوی یا لیبای تخیال بر وزن بال معنی کردن باشد  
 و بعینه باز و هم آمده و پیل تن باشد بچنگ و شمشیر از مبول کبسله شود  
 بعینه پید خج و منفصلش از هم تماشای شوند نه در پیش مصاف  
 از موده معلوم است به چنانکه سلسله شرع پیش دشمنه حکایت  
 گویند زاده را مقدر است دیدم بر سر کوبیده شتر و با درویش حبه



عاشا بان  
بسم الله

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱

و اما در این باب که در این کتاب مذکور است

0	0
---	---



بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله  
الطاهرين

در صورت درویشان نه بر سر ایشان در محل دیدم شش تن بیای  
و حدت در پیوسته و قدر شکایت با نکرده و دم تو انگر آن آغاز نماده  
سخن بد بخارسانید که درویشان را دست در دست بسته است و تو انگر آن را  
یا علی را دست شکسته بدیت که میان را بدست اندر دم نیست خداوند  
نصحت ما که نیست اما که پرورد و نعمت بزرگ عالم این سخن آمد گفت  
ای یا تو انگر آن و خل مسکینان و ذخیره گوشه نشینان و مقصد  
از این آن گفت مسافران و خل بارگران از به راحت دیگران دست  
شاول بطعام آنکه بر نه که حلقان زیر ستان بخورند و بشام بکام ایشان  
یا اهل بیت اهل معنی بی تو شکان مسکینان پیران و اقارب خیران  
بالکسر حج جابر است معنی همایمان رسیده قطعه تو انگر آن وقت  
وند و همان منکره و فطره و عتاق بالکسر او کردن بنده و هدی بالفجر  
چارپای قربانی که بکفر رسیده قربانی که معنی تو انگر آن از او ای این ماه  
اجری ثوابی حاصل نمایند تو کی بدلت ایشان می کنی که توانی نه جز این

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله  
الطاهرين

باب پنجم

در بیان فضیلت و جلال و کبریا  
و عظمی و جلال و کبریا  
و عظمی و جلال و کبریا  
و عظمی و جلال و کبریا

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله  
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله  
الطاهرين

در کشت آن هم ابد پریشانی تا اگر قدرت جود هست اگر قوت سجود  
تو انگر آنرا به مشیر خود که مال مملکتی ای مطهر از دای زکوة و از عود جامه نیک  
و عطرش با لکس معنی جسدش باشد مصلحت ای محفوظ از نجاسات  
و غیره و دل فارغ و قوت طاعت و لقمه لطیف است و صحت عبادت  
در کسوت لطیف پدید است که از معده خالی چه قوت آید از دست بی  
چرم دست و از پای بسته چه سیر از دست که نه چه غیر قطعه شب پر کنده  
خسید آنکه بدید به فتح بای پاری معنی موجود و ظاهر نبود و جوی خیر  
و معاش با دوشن موگر و آرد و تابستان و آفرغت بود و شتاب  
قراعت با فاقه نه پیوند و جمعیت تنگدستی صورت نه بند و یکی تحریر  
عشا بالکسر نیاز وقت خفتن بسته و دیگری منتظر عشا بالفجر طعام  
وقت خفتن می نور الله نوشت است که عشا بالفجر طعام میکاهد و هر  
روز خورند معلوم نیست که این معنی از کدام لغت تحقیق نموده است  
هرگز این کی ماند بعیت خداوند گفت سخن نا پر کنده و فزی پر کنده

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله  
الطاهرين

باب پنجم

در بیان فضیلت و جلال و کبریا  
و عظمی و جلال و کبریا  
و عظمی و جلال و کبریا  
و عظمی و جلال و کبریا

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله  
الطاهرين



نورالدين

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰

بر اهل ایران بسیار است که در این امور در درجه مرتبت و فضیلت است







باصطلاح بیاضی حدت حدت فحشین سید اکرون برعینی پیامی حدت و حجت  
بالضم لمیدی و در اینجا مراد از زناست چرا که لفظ سنگساری قریزیر معنی  
لواند بود که در زمان این است و آنچه میر باض علی نوشته که مراد لو اطلت است  
خلات قرینه می نماید زیرا که سنگساری تعریف لو اطلت نیست کما لا یخفی  
بدیدند بآنکه نه ساری و نه هم سنگساری بود و گفتگوی مسلمانان فوت  
ناروم کردن کم و طاقت نه که صبر چه کنم بخراکند زنا کنیم چرا که اگر کسی گفته  
فلا ایضا که یعنی نیست ربهانیت در اسلام در جهان بالضم عابدان  
قوم گفتا که ترک کل نوشته جماع و غیره نموده سپهرتش باطله خود مشغول  
میباشند همچنان که بیاعتنا معقول و ردین سلامت جوازی  
ندارد و از حجامه جب سکون جمعیت در آن که تو انکار از امر میشود یکی  
آنکه شرب صبغی دور بر گیرند و شهر زور بدوای بسبب آن منعم جوانی را سر  
گیرند که کاف و هفت است یعنی چنان محبوب صبیح تابان را دوست داشتن از  
صباح او ای از صباح الضم و ال من خزانان را پای از خجالت و در

[illegible]

باب مقرر

20

بدین سخن عزیزان فرورده چنگ ندای از چنگ خود قتل عاشقان  
 کرده و از جهان خون سرگشت مکرده غنای نگه محاش که باطلست  
 او کرد منای کرد و یاری تباهی زند یعنی با وجود دست اند چین محبوب  
 محال است که تو نگار از دیگری خیال زنا کاری کنی بدین دلی که جو  
 بسته بود آن دل را و نینما بر زن سر تاخت تاراج و نام شهرت از  
 شرکستان منسوب بخواب صاحب نان کردگی التفات کند آن دل  
 بر تبار نیامی های تبانی که منسوب به نیا المینی باشد ده آن شهرت را بنام  
 التفاتی کند شعر من گمان بین بدیده ما آشتی در طبع بدین  
 خلاق عین ترجمه الحاق بدین تحسین باشد و روی او چهره که خوش  
 اوست از قلم خرمای ترغنی کرد اندان شخص بودن خرمای تراز سنگ  
 اندازی بر خوشه های انگور اغلب نمی دستان از غصصت بمعصیت آلت  
 ای آلوده کننده در سنگان نان باین بدین چرخ سنگ ترنده گوشت  
 یافت سپردن کین ترسای کای از مصالح غیر علی السلام که ناف

[illegible]

1877















۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱

۱۰

1

[illegible]

10

و سیدک از پیشانی او که







این باب در بیان فضیلت و برتری است  
 و در بیان آنکه هر کس که در این باب  
 عمل کند و به این راه عمل کند  
 بهشتی خواهد بود که در آنجا  
 هر چه خواهد خواست به دستش  
 آید و هر چه خواهد خواست  
 به دستش آید و هر چه خواهد  
 خواست به دستش آید و هر چه  
 خواهد خواست به دستش آید و هر  
 چه خواهد خواست به دستش آید

# باب بیستم در صحبت

حکمت مال از هر اسایش عمر است نه عمارت بر گردن مال عالمی را  
 چه سینه نیک بخت کیست و بد بخت چیست گفت خیک بخت آنکه  
 خور و کشت ای از داد و دهنش مرعی برای آخرت کشت و بد بخت آنکه  
 مرد و دهنش ماضی است از بختی ای بگذشت آن مال متاع بخت  
 مکن نماز بر آن پنج کس ای شخص ناصیه ناکس که هیچ کرد و از اعمال حسنه  
 داین کلام لطیف بهمانه تمهید است که عمر در تحصیل مال کرد و نحو  
 موسی علیه السلام قنادان نصیحت کرد که آخین آخین الله العلیک  
 ای نیکی کن چنانکه خدا تعالی با تو نیکی کرده شنیده عاقبتش شنیدی  
 ای انجام کارش معلوم کردی که بچه کفر و ضلالت باز ماند و قطع  
 آنکس که بدینار و درم خیر عید وخت که سر عاقبت اندر سر دینار و  
 درم کرد که خواهی متع شوی از رحمت نیانکه با خلق کرم کن چنانکه

این باب در بیان فضیلت و برتری است  
 و در بیان آنکه هر کس که در این باب  
 عمل کند و به این راه عمل کند  
 بهشتی خواهد بود که در آنجا  
 هر چه خواهد خواست به دستش  
 آید و هر چه خواهد خواست  
 به دستش آید و هر چه خواهد  
 خواست به دستش آید و هر چه  
 خواهد خواست به دستش آید و هر  
 چه خواهد خواست به دستش آید

این باب در بیان فضیلت و برتری است  
 و در بیان آنکه هر کس که در این باب  
 عمل کند و به این راه عمل کند  
 بهشتی خواهد بود که در آنجا  
 هر چه خواهد خواست به دستش  
 آید و هر چه خواهد خواست  
 به دستش آید و هر چه خواهد  
 خواست به دستش آید و هر چه  
 خواهد خواست به دستش آید و هر  
 چه خواهد خواست به دستش آید

با تو کرم کردی عرب گوید جند و لا تمن فان العاقبة الیک عاقبت کاینی  
 به بخشش منت مندر که نفع آن تو باز میگردد و قطعه درخت کرم هر که با خج کل  
 گذشت از فلک شناخ و بالاسی او که اگر امید غاری کرد بر خوری که بد بخت  
 منه از به برایشی او که یعنی چنانکه آره درخت را ضایع میکند منت نهی  
 کرم را بر باد میدهد و قطعه شکر خدای که متوق هم مغول است از نفع  
 شدی بخیر نه از عالم ففضل و نه محفل که داشته است که ترا ملک و نفعی العالم  
 و فضل تو از زانی درشته منت مندر که خدمت سلطان عجبی کنی در بختی است  
 از و که بخدمت بدشته است به یعنی اگر خدمت سلطانی میکنی منت  
 برو مندر بلکه منت او شناس که ترا بخدمت گذری خود بار داده همچنان  
 اگر بیدار عظمای معنای منت آن بر خلاق مندر و از آن مشو بلکه  
 از خدا و آن که ترا طاقت این امر خیر عطا کرده حکم شست و کس پنج برنده  
 برنده شوی بیفایده که ندیگی آنکه اندوختی مال اندوخت خود و دیگر  
 آنکه آموخت و نگردای علم آموخت عمل نکرد و متشعوی علم چند آنکه

این باب در بیان فضیلت و برتری است  
 و در بیان آنکه هر کس که در این باب  
 عمل کند و به این راه عمل کند  
 بهشتی خواهد بود که در آنجا  
 هر چه خواهد خواست به دستش  
 آید و هر چه خواهد خواست  
 به دستش آید و هر چه خواهد  
 خواست به دستش آید و هر چه  
 خواهد خواست به دستش آید و هر  
 چه خواهد خواست به دستش آید

# باب بیستم

این باب در بیان فضیلت و برتری است  
 و در بیان آنکه هر کس که در این باب  
 عمل کند و به این راه عمل کند  
 بهشتی خواهد بود که در آنجا  
 هر چه خواهد خواست به دستش  
 آید و هر چه خواهد خواست  
 به دستش آید و هر چه خواهد  
 خواست به دستش آید و هر چه  
 خواهد خواست به دستش آید و هر  
 چه خواهد خواست به دستش آید

این باب در بیان فضیلت و برتری است  
 و در بیان آنکه هر کس که در این باب  
 عمل کند و به این راه عمل کند  
 بهشتی خواهد بود که در آنجا  
 هر چه خواهد خواست به دستش  
 آید و هر چه خواهد خواست  
 به دستش آید و هر چه خواهد  
 خواست به دستش آید و هر چه  
 خواهد خواست به دستش آید و هر  
 چه خواهد خواست به دستش آید







[illegible][illegible]



بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

کمان کشیدش تو او را به پیر میخواند وخت که پیش رخسار بیدار و چون  
چنان گویی که اگر آن هر دو قوی دوست شوند تو از گفته خود سرم ده بیا  
شنوی میان و کس جنگ چون آتش است که سخن چین بد بخت است  
میان هر دو تنها چین منبره نیز کش است که آتش مشتعل میسازد  
کنند این آن ای هر دو تنها چین خوش در کبابه دل دی ای آن  
سخن چین که فیما بین آتش افروزی میکند اندر میان کو بخت و محصل  
میان دو تن آتش افروختن که در عقل است خود در عیشان موقوف که  
قطعه در سخن باد و ستان آهسته آهسته ای آهسته و مخفی بگو تا ندارد  
و شمع رخسار گوش بپوشش دیوار بچگونگی بپوشش ار که تابناک در پس  
دیوار گوش نیست که بر که باد شمعان و ستان جو مسلح میکند رخسار  
ازار و ستان از طبیعت آتشوی ای خردمند از آن دست دست  
که با دشمنانست بود چه شست که نیست در چون ورامضای بالکسر و  
کردن کاری مترد و باشی آن طرف اختیار کن که بآزار تو بر آید

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

باب ششم

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

بعلیت با مردم مثل کوهی بآن کسان که سهل گوی از آنها متنا  
است و شوار کوی که با آنکه صلح نزد جنگ بجوی پایش تا کار بر  
برمی آید جان در خطر افکندن نشاید بعلیت چو دست از همه حیات  
درست است که حلال است بر آن تبسیر نیست در بر خیز دشمن حجت من  
که اگر آتش من قادر شود بر تو نه بختاید بعلیت تو من چینی ناتوان لا اله الا الله  
از برت بالضم بری از شارب گویند خود من که مغزی است هر دو  
مردی بیای می شد است هر هر پیر حکمت هر که بدی بهای وحدت یا  
یکشته خلق را از بلای می براند ویران از غدا خدای برانند چه اگر وی از  
بدکاری خود ما خود خدا میشد قطعه پندیده است شمشیر لیکن که  
من برایش خلق آزاری کسیک انداید بنده خلق است مرهم که نیست  
آنکه حجت کرد بر آنکه آن ظلم است بر فرزند آدم حکمت است نصیحت است  
پیرترین خطا است لیکن شنیدن فرات تا بخلاف نکا کنی که عین  
صواب است شنوی اندر کن را بچه دشمن گوید آن کن که اگر اگر

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

باب ششم

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين



درین روز که در روز دوشنبه است  
 درین روز که در روز دوشنبه است  
 درین روز که در روز دوشنبه است  
 درین روز که در روز دوشنبه است

قدس بخیر در گفته و عمل نمایی که بر آن روزی دست آید این نماید  
 است چون بپایان آن بر گویید کاف فارسی راه دست چپ گیرید  
 خشم پیش از خدوشت آرد بنید کاف و طبع بوقت نیست بر دجکم  
 آن مصرع که می تو ما را که دستاخ نچندان درشتی کن که از تو سرزند  
 بفتح کاف فارسی ای از تو بریزل شوند خادمان تو و چندان نرمی که  
 بر تو دلیر شوند **مثنوی** درشتی خرمی بهم در به است که چو فاعدا می  
 فصد کنند که جراح و معرجه است و درشتی گیر خردمند بشن  
 ای زیاده از حد هستی که از ل کنای می کند و ناقص گردانده است  
 خویش نه خردشتین باخونی نه که یکبارتن در دولت دهد **مثنوی**  
 جوانی با پدر گفت ای خردمند که مرا تعلیم چه پیرایه یک پند که بگفتا نکروی  
 بیای مصدی کن نچندان که که در دجیر بر وزن خیره یعنی مستولی  
 شدن باشد که کن تیر دندان کنای از دشمنان حکمران و دشمن  
 ملک دین انداد شاه در جلوه زادی علم طبیعت سر ملک میاد آن ملک

درین روز که در روز دوشنبه است  
 درین روز که در روز دوشنبه است  
 درین روز که در روز دوشنبه است  
 درین روز که در روز دوشنبه است

باب ششم

درین روز که در روز دوشنبه است  
 درین روز که در روز دوشنبه است  
 درین روز که در روز دوشنبه است  
 درین روز که در روز دوشنبه است

درین روز که در روز دوشنبه است  
 درین روز که در روز دوشنبه است  
 درین روز که در روز دوشنبه است  
 درین روز که در روز دوشنبه است

که خدا نبود نیده فرمان بردار است بر باد شاه باید که ناصدی ششم  
 بر بنده گان نراند که دوستان او نماد نماید برست عدل مزاج او آتش خشم  
 اول درخت را و نه شرافت پس نکر زبانی شعله آن پنجم سینه از سر  
**مثنوی** انشایدی آو خاک ادب که در سر کند که تو سدی و با درون  
 شاد و نجات و غرور و خود بینی را گویند ترا با چنین گرمی و شرمی که پدیدار  
 از خاک پای خطاب یعنی هستی ای نه پندار که از خاک سرشته هستی بلکه  
 سرشته از آتشی یای خطاب یعنی هستی قطع در خاک میلقان  
 بفتح اول بر وزن نه و آن سرشته از ولایت ازان مابین شروان  
 و آذر با بجان بر سیدم بجای که گفت مرا تیر بستان ز چهل پاک کن  
 گفتا بر چه خاک تحمل کن ای نقیه که یا بر چه خوانده همه ز زری خاک کن  
 یعنی اگر تحمل اختیار میکنی چهل خود بر پای میداری پس برو و چه مسلم  
 فضل خود را بخاک انداز حکمت بدخوی است شیمی بجای است  
 اگر قنار است که هر جا که رود از خنک عفتوب است ای آن چمنی خلاص ساید

درین روز که در روز دوشنبه است  
 درین روز که در روز دوشنبه است  
 درین روز که در روز دوشنبه است  
 درین روز که در روز دوشنبه است

چنان

باب ششم

درین روز که در روز دوشنبه است  
 درین روز که در روز دوشنبه است  
 درین روز که در روز دوشنبه است  
 درین روز که در روز دوشنبه است



مردمان را از این راه که در میان  
شهرستان و شهرستان دیگر است  
نقشه کشی کرده اند تا کسی  
بافتان آن راه را نداند  
و به این جهت که اگر کسی  
در این راه بود و بخواهد  
از آنجا بیرون رود  
باید از این راه برود

[illegible]







الشیطان یعنی آیا امر کردم بسوی شما ای فرزندان آدم که عبادت  
شیطان نکنید **علیت** قبول **شعوب** چنان در پیش کسی نه ای برانوی  
شیطان از خدا غافل شدی بدین که اگر بریدی و با که پوستی که  
حکمت **شیطان** با مخلصان امی مخلصان خدا بر نیاید می غلبه کند  
و سلطان با مخلصان اینست **علیت** و این همه آنکه می نماست  
و خود و در پیش فراق باز است که کوفتن خدا می کند از کوفتن کوفتن  
نمار و نه انشا و سخن بطریق تهذیب است

حکمت هر چه زود بر آید ویرناید قطعه  
خاک مشرق را مقدر است شنیده ام گفتند با چهل سال کا حینی  
سید بر این در یک روز صد کا حینی میازند و رفعا و گفته در بعد  
از قلمش بر حینی قطعه مرغک کا انصاف است از بیرون آید  
وزی طلبه و آدمی را زاده را و جز عقل تغییر نکند نا کا کسی گشت  
در این ایام و اوقات  
بخیری رسیده ای آن مرغ دفعه شخص گردیده است انداخته بر سینه

فقد وجدنا في  
الكتاب المذكور  
في تاريخ ابن  
الطبري

عناک  
بیمین  
نفسه

باب

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰

و این آیه این انسان که بتدریج شخصیت پیدا کرده از محبت بتمکین  
و فضیلت بگذشتار چه چیز را آنگونه همه جا هست از آن قدرش است  
لعل در شواربست آید از آنست غریز حکمت کار با همه بر آید و مستعمل  
بسر آید ای شتاب کننده بکار و فرماندهی عشق خود را میم ویران  
که همیشه سبق بر دارنستانان را همیشه با و باز ترک فرماندهی شتابان  
همچنان آهسته میراند حکمت ندادن آید از خاموشی نیست اگر این محبت  
بدستی ندادن نبود قطره جان نداری کمال فضل آن به نیکو

کتابان در زمان محمدی که آدمی از زبان فضیله کند باز جویند  
سبک ساری بکامی میقلاری چاره موجب است آن پیشو قطع  
خری را بلی تعلیمید و ببرد بر صفت کرده می دایم بکامی گفتن می توان  
چگونگی بدورین و استبر از لوم الفتح منرش کردن لازم بدین منرش کنند  
نیاموز و بهایم از تو گفتار تو خاموشی بیاموز بهایم منمنوی  
هر که تامل کند در جواب که بیشتر این منمنای ناصواب که یا سخن آری یعنی سخن

*[Faint handwritten text at the bottom of the page]*

[illegible]

باجی

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰



در این کتاب که در این باب است  
 در این باب که در این کتاب است  
 در این کتاب که در این باب است  
 در این باب که در این کتاب است

آری شش چو در موم شش یکا یا بتین چو بهایم خوش بپوش  
 هر که با دانا تر از خود جل کند تا بداند که دانا است بداند که جهان بحث  
 گفته اند که شش بیت چون در آید معنی بهتر از تونی بیای وحدت سخن  
 این شخص که بهتر است اگر با تو بحث کن که چه وانی اعتبار کن کن بر سخن او  
 حکمت هر که با بدان نشیند نیکی نشیند بهیت اگر نشیند فرشته با وی و  
 و خشت آموزد و خیانت یو به ثانی مجهول معنی که وحیده از بدان  
 خبر بدی نیاموزی که نکند گرگ پوشتین وزی که بلکه آن پوشتین  
 درنده گویند آن است همچنین بدان بری آموزانند نیکی آموزانند  
 مردمان اعجبانی پیدا کن ای فاش کردن که در ایشان اسوایی  
 و خود را بی اعتماد گردانی حکمت هر که علم خواند و عمل نکرد بدان مانند  
 کاو راند و تخم نشاند حکمت ازین بیداری آنکه دلش خامه تو جیم  
 بناتند طاعت نماید دوست بیغیر لیا عیث انشاید هر که در محال  
 چست در معالده دست بهیت پس قامت خوش که زیر چادر باشد

در این کتاب که در این باب است  
 در این باب که در این کتاب است  
 در این کتاب که در این باب است  
 در این باب که در این کتاب است

در این کتاب که در این باب است  
 در این باب که در این کتاب است  
 در این کتاب که در این باب است  
 در این باب که در این کتاب است

در این کتاب که در این باب است  
 در این باب که در این کتاب است  
 در این کتاب که در این باب است  
 در این باب که در این کتاب است

ای زیر چادر خوش قامت میناید اما چون باز کنی آن چادر اما در باد  
 ای چنان که اگر بسن شهاب که بجاری در نیاید حکمت اگر شما چوب  
 قدر بودی شرب به بقدر بودی بهیت اگر شکست به عمل بر نشان بود  
 پس تمییز دل و شک یکسان بودی که حکمت نه بهر که بصورت نیکی است  
 سیرت زیاده و دست کار اندرون دارد نه پوست یعنی خوش در باطن  
 سیدان نه در ظاهر قطعه توان شناخت بیک در از شما بل هر که تا کی است  
 رسید بهت پانگاه علوم که ولی را طاعتش پس میباش فرمود که اول تشدید  
 نمان تا از تو کی غفلت یعنی غافل مشو که جسته نفس نرود بسا ما معلوم  
 سخن شیر هر که باز در کان تیز و خون خود در نیزه قطعه خوشتر از بزرگ  
 می بینی که راست گفتند یکای یک شتی دو بنید کوچ که بضم اول و ثانی  
 مجهول جیم فارسی کج را گویند که بعضی آنرا حول خوانند و بعضی  
 پیشانی که تو که باری بسبزی با قوچ که برون کوچ که پسند شاخدار  
 جنگی را گویند حکمت پنج یا شیر خنثی شست با شمر وین که بخود

در این کتاب که در این باب است  
 در این باب که در این کتاب است  
 در این کتاب که در این باب است  
 در این باب که در این کتاب است

در این کتاب که در این باب است  
 در این باب که در این کتاب است  
 در این کتاب که در این باب است  
 در این باب که در این کتاب است

در این کتاب که در این باب است  
 در این باب که در این کتاب است  
 در این کتاب که در این باب است  
 در این باب که در این کتاب است

باب هشتم







۳۸۲  
 در این کتاب که در بیان معانی و اسرار است  
 و در بیان اسرار و معانی است  
 و در بیان اسرار و معانی است  
 و در بیان اسرار و معانی است

گفته شود محمل است که صلح قوت شود و دیگر که مثل آن تمنع باشد  
**قنوی** نیک سبیل است ای بسیار معل است زنده را مقدر است  
 بجان کرد و ماضی منی قصد عمل شده گشته را باز زنده توان کرد  
 شرط عقل است صبر بر اندام که چوین از کمان نباید از آن بی حرکت  
 حکمی که با جمال در اقصای مناظره و قیامت باید که توقع غرت ندارد  
 و اگر حالی نیربان آوری یا می قصد بر کبری غالب آید عجب نیست که  
 سگی است که گوهر ارمی شکند بسیار است چه عجب که فرود و درخشش  
 عنایتی عراب نفیس شریف نیست اگر در خد شود آن  
 غنای بسیار که ز غش نفیس است که نیرنگ از لباس جفائی بیند تا  
 معنی بر کردل خویش نیاز دارد و در خد شود ای هنرمند ازین معنی منقص  
 اگر در چو اگر سنگ بد گوهر اگر کاشه رین شکند که قیاس نیک نیفزاید و ز رگم  
**حکمت** خردمند بر که در زمره اجلاف خردمند بود ای اگر گفتند  
 شکست نمی عجب بار که آواز بر لب با غلبه دل نصیبین بقادر بر نیاید بوی عجب

در این کتاب که در بیان معانی و اسرار است  
 و در بیان اسرار و معانی است  
 و در بیان اسرار و معانی است  
 و در بیان اسرار و معانی است

بایسته

در این کتاب که در بیان معانی و اسرار است  
 و در بیان اسرار و معانی است  
 و در بیان اسرار و معانی است  
 و در بیان اسرار و معانی است

در این کتاب که در بیان معانی و اسرار است  
 و در بیان اسرار و معانی است  
 و در بیان اسرار و معانی است  
 و در بیان اسرار و معانی است

۳۸۵  
 در این کتاب که در بیان معانی و اسرار است  
 و در بیان اسرار و معانی است  
 و در بیان اسرار و معانی است  
 و در بیان اسرار و معانی است

بفتح کاف فارسی بر وزن بند بوی بد گویند سیرانی معروف مشهور  
 که برادر پیرا باشد یعنی ثوم خوانند و مانند قنوی بلند آواز دادان  
 کردن اخوت که که دانار ابروی شرمی بیندخت که نمیداند که آهنگ  
 جواز طیعی نام مقام است از دوازده مقام موسیقی فروماند زیرا که طبل  
 غازی ای طبل جنگ غازی رسن باز را هم گفتند حکمت  
 در خلاصه بر وزن سربین کل تاکی را گویند که پای آدمی چار و دور  
 به انداختن همان نفیس است و غبار رنفلک سه همان جنس است استعدا  
 ای آمادگی و صلاحیت طبعی تربیت دریغ است ای کیسکه طبعش صالح  
 باشد و او را تربیت کند این محل دریغ است تربیت نام استعداد  
 کیسکه طبعش صالح و صلاحیت تربیت ندارد ضایع خاکستری عالی از  
 که آتش جوهر علوی است لیکن چون نفیس خود هنری ندارد با خاک برابر است  
 قیمت شکر زاری است که معنی بلکه آن ای آن شیرینی خواص است  
**است قنوی** چو کفان بر وزن مرجان مایه نوح علیه السلام است

در این کتاب که در بیان معانی و اسرار است  
 و در بیان اسرار و معانی است  
 و در بیان اسرار و معانی است  
 و در بیان اسرار و معانی است

بایسته

در این کتاب که در بیان معانی و اسرار است  
 و در بیان اسرار و معانی است  
 و در بیان اسرار و معانی است  
 و در بیان اسرار و معانی است

در این کتاب که در بیان معانی و اسرار است  
 و در بیان اسرار و معانی است  
 و در بیان اسرار و معانی است  
 و در بیان اسرار و معانی است



۳۸۶  
 کافور بود و طبعش سرد بود و چوبی بود که در شش نیفرود و یعنی کفان  
 حال آنکه زیاد بود و بوی دیگر سبب عدم جو غزالی بهیچ وجه نرسید نه نمبای  
 اگر داری نه گوئی یعنی طهارت سبب ملن که آن مرال یعنی است چنان عالی  
 به کثرت زیاد چنانچه لیس قوح و از دیگر الا حسیب ریاضت و چنانچه ابراهیم  
 علیه السلام از آن رسیده و گل از خار آید لهذا سبب اعتبار نیست باید  
 که انظار حسن کلن خار است ابراهیم از آن حکمت شک است که بگوید  
 نه آنکه عطا گوید اما چون جلد عطا است خاموش و نه نهامی نادان  
 چون طبل غازی یعنی رسن باز بلند آواز و میان می و یا فو را می قطع  
 عالم اندر میان جابل ایام علی گفته اند صدیقان بجمع صدیق است  
 بالکشف و ال یعنی بسیار است گوئی عالمی که بر مره جا بلدان در آید  
 برای او بر گمان مثالی گفته اند آن مثال نیست که آن عالم منبر له  
 شاهی در میان کوران است مصحفی در میان ندیان حکمت  
 دوستی بیانی حدت را که بومی در جنگ آید نه شاید که بیکم میان آید

این کافور بود و طبعش سرد بود و چوبی بود که در شش نیفرود و یعنی کفان  
 حال آنکه زیاد بود و بوی دیگر سبب عدم جو غزالی بهیچ وجه نرسید نه نمبای  
 اگر داری نه گوئی یعنی طهارت سبب ملن که آن مرال یعنی است چنان عالی  
 به کثرت زیاد چنانچه لیس قوح و از دیگر الا حسیب ریاضت و چنانچه ابراهیم  
 علیه السلام از آن رسیده و گل از خار آید لهذا سبب اعتبار نیست باید  
 که انظار حسن کلن خار است ابراهیم از آن حکمت شک است که بگوید  
 نه آنکه عطا گوید اما چون جلد عطا است خاموش و نه نهامی نادان  
 چون طبل غازی یعنی رسن باز بلند آواز و میان می و یا فو را می قطع  
 عالم اندر میان جابل ایام علی گفته اند صدیقان بجمع صدیق است  
 بالکشف و ال یعنی بسیار است گوئی عالمی که بر مره جا بلدان در آید  
 برای او بر گمان مثالی گفته اند آن مثال نیست که آن عالم منبر له  
 شاهی در میان کوران است مصحفی در میان ندیان حکمت  
 دوستی بیانی حدت را که بومی در جنگ آید نه شاید که بیکم میان آید

باب هشتم

این کافور بود و طبعش سرد بود و چوبی بود که در شش نیفرود و یعنی کفان  
 حال آنکه زیاد بود و بوی دیگر سبب عدم جو غزالی بهیچ وجه نرسید نه نمبای  
 اگر داری نه گوئی یعنی طهارت سبب ملن که آن مرال یعنی است چنان عالی  
 به کثرت زیاد چنانچه لیس قوح و از دیگر الا حسیب ریاضت و چنانچه ابراهیم  
 علیه السلام از آن رسیده و گل از خار آید لهذا سبب اعتبار نیست باید  
 که انظار حسن کلن خار است ابراهیم از آن حکمت شک است که بگوید  
 نه آنکه عطا گوید اما چون جلد عطا است خاموش و نه نهامی نادان  
 چون طبل غازی یعنی رسن باز بلند آواز و میان می و یا فو را می قطع  
 عالم اندر میان جابل ایام علی گفته اند صدیقان بجمع صدیق است  
 بالکشف و ال یعنی بسیار است گوئی عالمی که بر مره جا بلدان در آید  
 برای او بر گمان مثالی گفته اند آن مثال نیست که آن عالم منبر له  
 شاهی در میان کوران است مصحفی در میان ندیان حکمت  
 دوستی بیانی حدت را که بومی در جنگ آید نه شاید که بیکم میان آید

این کافور بود و طبعش سرد بود و چوبی بود که در شش نیفرود و یعنی کفان  
 حال آنکه زیاد بود و بوی دیگر سبب عدم جو غزالی بهیچ وجه نرسید نه نمبای  
 اگر داری نه گوئی یعنی طهارت سبب ملن که آن مرال یعنی است چنان عالی  
 به کثرت زیاد چنانچه لیس قوح و از دیگر الا حسیب ریاضت و چنانچه ابراهیم  
 علیه السلام از آن رسیده و گل از خار آید لهذا سبب اعتبار نیست باید  
 که انظار حسن کلن خار است ابراهیم از آن حکمت شک است که بگوید  
 نه آنکه عطا گوید اما چون جلد عطا است خاموش و نه نهامی نادان  
 چون طبل غازی یعنی رسن باز بلند آواز و میان می و یا فو را می قطع  
 عالم اندر میان جابل ایام علی گفته اند صدیقان بجمع صدیق است  
 بالکشف و ال یعنی بسیار است گوئی عالمی که بر مره جا بلدان در آید  
 برای او بر گمان مثالی گفته اند آن مثال نیست که آن عالم منبر له  
 شاهی در میان کوران است مصحفی در میان ندیان حکمت  
 دوستی بیانی حدت را که بومی در جنگ آید نه شاید که بیکم میان آید

۳۸۷  
 سنگ چینه سال شود لعل پایه نه زینا تا معنی کاف بیان است یک  
 نفس تشنگی بسک حکمت عقل دوست نفس چنان گرفتار است  
 که مرد عاجز در دست زن گرفتار یعنی کاف فارسی بای موعده بزرگ هرگز  
 مکار محیل را گویند طبعیت در خرمی بر سر پای بند کای خرمی را در آن  
 سر و خن نیست که با بگن آن از وی بر آید لعل حکمت عقل رای بی قوت  
 و قسوت است قوت بی رای جیل جنون طبعیت نیز باید و نیز عقل  
 و آنکه ملک حکم ملک و دولت نادان سلج کبر اول توانی معنی سلج شور که  
 مستعد قتال جدال باشد شخص سلاح بسته و اماله سلاح جنگ خود است  
 حکمت جو اندر یکد بخورد و بدیدید از عایدی که خبر و بهمدی مال کرد آید  
 و نگردد و نخورد و نه بد حکمت هر که ترک شہوت از به قبول خلق داده است  
 از شہوت طلال شہوت حرام کنایه را کاسیت افتاده است طبعیت  
 عابد که نماز بخواند گوش نشیند و بیچاره و آفتاب تاریک چه میند که چراغش اند  
 ریا کاری سیاه شده آن سیاه لی نو خواجه میند حکمت اندک اندک

این کافور بود و طبعش سرد بود و چوبی بود که در شش نیفرود و یعنی کفان  
 حال آنکه زیاد بود و بوی دیگر سبب عدم جو غزالی بهیچ وجه نرسید نه نمبای  
 اگر داری نه گوئی یعنی طهارت سبب ملن که آن مرال یعنی است چنان عالی  
 به کثرت زیاد چنانچه لیس قوح و از دیگر الا حسیب ریاضت و چنانچه ابراهیم  
 علیه السلام از آن رسیده و گل از خار آید لهذا سبب اعتبار نیست باید  
 که انظار حسن کلن خار است ابراهیم از آن حکمت شک است که بگوید  
 نه آنکه عطا گوید اما چون جلد عطا است خاموش و نه نهامی نادان  
 چون طبل غازی یعنی رسن باز بلند آواز و میان می و یا فو را می قطع  
 عالم اندر میان جابل ایام علی گفته اند صدیقان بجمع صدیق است  
 بالکشف و ال یعنی بسیار است گوئی عالمی که بر مره جا بلدان در آید  
 برای او بر گمان مثالی گفته اند آن مثال نیست که آن عالم منبر له  
 شاهی در میان کوران است مصحفی در میان ندیان حکمت  
 دوستی بیانی حدت را که بومی در جنگ آید نه شاید که بیکم میان آید

این کافور بود و طبعش سرد بود و چوبی بود که در شش نیفرود و یعنی کفان  
 حال آنکه زیاد بود و بوی دیگر سبب عدم جو غزالی بهیچ وجه نرسید نه نمبای  
 اگر داری نه گوئی یعنی طهارت سبب ملن که آن مرال یعنی است چنان عالی  
 به کثرت زیاد چنانچه لیس قوح و از دیگر الا حسیب ریاضت و چنانچه ابراهیم  
 علیه السلام از آن رسیده و گل از خار آید لهذا سبب اعتبار نیست باید  
 که انظار حسن کلن خار است ابراهیم از آن حکمت شک است که بگوید  
 نه آنکه عطا گوید اما چون جلد عطا است خاموش و نه نهامی نادان  
 چون طبل غازی یعنی رسن باز بلند آواز و میان می و یا فو را می قطع  
 عالم اندر میان جابل ایام علی گفته اند صدیقان بجمع صدیق است  
 بالکشف و ال یعنی بسیار است گوئی عالمی که بر مره جا بلدان در آید  
 برای او بر گمان مثالی گفته اند آن مثال نیست که آن عالم منبر له  
 شاهی در میان کوران است مصحفی در میان ندیان حکمت  
 دوستی بیانی حدت را که بومی در جنگ آید نه شاید که بیکم میان آید

باب نهم

این کافور بود و طبعش سرد بود و چوبی بود که در شش نیفرود و یعنی کفان  
 حال آنکه زیاد بود و بوی دیگر سبب عدم جو غزالی بهیچ وجه نرسید نه نمبای  
 اگر داری نه گوئی یعنی طهارت سبب ملن که آن مرال یعنی است چنان عالی  
 به کثرت زیاد چنانچه لیس قوح و از دیگر الا حسیب ریاضت و چنانچه ابراهیم  
 علیه السلام از آن رسیده و گل از خار آید لهذا سبب اعتبار نیست باید  
 که انظار حسن کلن خار است ابراهیم از آن حکمت شک است که بگوید  
 نه آنکه عطا گوید اما چون جلد عطا است خاموش و نه نهامی نادان  
 چون طبل غازی یعنی رسن باز بلند آواز و میان می و یا فو را می قطع  
 عالم اندر میان جابل ایام علی گفته اند صدیقان بجمع صدیق است  
 بالکشف و ال یعنی بسیار است گوئی عالمی که بر مره جا بلدان در آید  
 برای او بر گمان مثالی گفته اند آن مثال نیست که آن عالم منبر له  
 شاهی در میان کوران است مصحفی در میان ندیان حکمت  
 دوستی بیانی حدت را که بومی در جنگ آید نه شاید که بیکم میان آید



[illegible]

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱















در این کتاب  
از کتاب  
در این کتاب  
از کتاب

موم میگردید و از جان آهین زره میساخت چنانچه مشهور است زره قاق  
از امام محمد غزالی رحمه الله علیه منقول است که لقمان علیه الرحمه روزی بر او  
علیه السلام گفت که شش یک زره میبافند معجز است که گاهی دیده بود و خوش است که  
پرسد اما حکمتش رساند او با چارسا که ماند و گفت که داود علیه السلام بعد  
فراغت کار خود و منتفت با لقمان شد حال خویش با نظر آورد آنگاه  
لقمان انطلاعت و مت و داود و اب و متفیع شد و این قطع طبع همان قصه  
پیشترش چه میبایدی که دانست که کمال پرسیدش معلوم کرد و حکمت  
از کوانیم صحبت کی است که خانه پیرازی یا با خانه خود ساز می یعنی بخانه  
هر که میزی بصاحب خانه موافق باشد یا خانه او را ترک کند و میگوید چه  
مناسبت مضمون قطعه هم منبایا یا آنچه و لوسی یا من حلی نوشته که خانه را برای  
او خالی کنی بعد از آن بصاحب خانه موفقت کنی هیچ محصل این عبارت بخاطر  
نرسیده و قطعه حکایت بر مزاج ای موافق مزاج سمع گوئی که اگر دانی که  
دارد با تو میل میبایدی حدت به آن عاقل که با محجوب نشیند تا مگوید خبر حاشا

نویسنده این کتاب  
در این کتاب  
از کتاب  
در این کتاب  
از کتاب

باب بیستم

در این کتاب  
از کتاب  
در این کتاب  
از کتاب

در این کتاب  
از کتاب  
در این کتاب  
از کتاب

در این کتاب  
از کتاب  
در این کتاب  
از کتاب

عشق لیلی بیبای محمول که استعمال بر لفظ بیبای معروف محمول بر و آمده  
حکمت هر که با بدان آئیند که زیر طبیعت ایشان در و اثر کند لعل ایشان  
متمم کرد و تا بحمد که اگر بخار آبی و در بنار کردن منسوب کرد و در خورین منسوب  
رغم بر خود نهادن کشیدی که نادان را به صحبت بگزینی که طلب کردم  
تر و دانا یان یکی چند ملامتند با نادان میبندد که گاه دانا می دشمنی یا  
خطاب یعنی بهی خریاستی که از تاثیر صحبت آن نادان که نادانی یابی  
خطاب یعنی مستطاب تر باشی حکمت حلیم تر چنانکه معلوم است اگر  
طریق مهارش شنیدیم راجع است بستر و مبالغه اول بر وزن بهار چوبی  
که در بین شتر گفتند لیسان بر آن بندند همچنین در میان قاطع مگر صاحب  
نخبه اللغات این لفظ را به معنی بالک گفته اند که دو صد فرسنگ عبور کردن  
از ستار بخش برینجه اما اگر در شتر لفتح اول و تشدید ثانی کشادگی میان و کوه  
بودن که پیش آید که موجب هلاک باشد طفل را بخانه نادان خواب فتن پس  
در الوقت آن شتر را مگر کفش در کشاند و دیگر مطاوعت می بمعیت  
نویسنده این کتاب

نویسنده این کتاب  
در این کتاب  
از کتاب  
در این کتاب  
از کتاب

باب بیستم

در این کتاب  
از کتاب  
در این کتاب  
از کتاب

در این کتاب  
از کتاب  
در این کتاب  
از کتاب















سید احمد علی خان

2. 4

۱. علامه علی شریعتی  
 ۲. مصطفی شریعتی  
 ۳. و شاعر و مستشرق  
 ۴. مصطفی شریعتی  
 ۵. نیابت الله شریعتی  
 ۶. ابوالفضل شریعتی  
 ۷. مصطفی شریعتی  
 ۸. مصطفی شریعتی  
 ۹. مصطفی شریعتی  
 ۱۰. مصطفی شریعتی

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين  
الذين هم خلائف نبينا في هذه الدارين  
أجمعين

و بعد از آنکه در این باب  
فرموده که هر کس را از حق  
نورانیان علیه السلام است  
در راه راستی و سعادت  
باشد پس باید که از ایشان  
در هر امری که میسر شود  
پیروی نماید و از هر چه  
بر او نهی شده است اجتناب کند

[illegible]







که پیر خود تواند ز کوشش پیر خاست ملت جوانی سخت پستی ای است و اقوا  
یابد که از شهنش پیر پیر و ده که پیر است غمت را خود آت برینی خیر حکمت  
ملکمی ابر سید که چندین درخت نامو که خدا تعالی آفریده است بلند  
بر منو <sup>مهر</sup> هیچ را از او خواند که مر که اگر شمرند و درین چه حکمت است گفت  
هر کی را <sup>مهر</sup> داخلی معین است <sup>مهر</sup> فنی معلوم می بود و آن تازه اندوگاه است  
بعدم آن <sup>مهر</sup> پیر مرد و ده <sup>مهر</sup> را پنج ازین <sup>مهر</sup> است <sup>مهر</sup> نیمه وقت خوش است این است  
صفت از او گان <sup>مهر</sup> قطعه بران <sup>مهر</sup> چه میکند و ای تغییر زوال می پذیرد و دل  
ای <sup>مهر</sup> است یکی <sup>مهر</sup> کن که <sup>مهر</sup> و جلایی <sup>مهر</sup> پیران <sup>مهر</sup> از خلیفه <sup>مهر</sup> لقب <sup>مهر</sup> فرزندان <sup>مهر</sup> حضرت عباس  
که <sup>مهر</sup> رسول الله صلی الله علیه و سلم بود و بعد القضا <sup>مهر</sup> از ان ظلم و ستم بنی امیه  
خلافت به بغداد و کرد و نه و خلفای عباسیه شهرت دارند بخوابد گذشت در  
بغداد و بعضی خلفا با وجود و کثرت مال و منال و شمش ثروت و دنیا  
آتی نمانند و محمود العاقبت و مسعود العاقبت بخوابد نگاه بقاشناقتند اما  
و جل که از علایق دنیا چیری با خود ندارد و بجاده آزادی گام نهاد و بعد خلفا

۴۰ خلیفہ نقیب سلاطین و بیاضیہ کرد و غلبہ اوس و امثالہ ۱۲۸۳

[illegible]

باب پنجم

هم میگذرد و خواهد گذشت پس مال کو باب نیا و فقیه شوالیخ و دین پاید  
 دستگیرانشاید بهر حال مشرب آزادگی میباید و الله اعلم احوال دست  
 برآید چو غل باشد که مردم در دست نیاید چو بر باشد آزاد حکمت  
 دو کس مرند و خوش نصیب اول تشدید و ضم ثالث افسوس خوردن بر دند  
 یکی آنکه داشت بخور و دیگری آن که دست و کرد ای عالمی عمل قطعه  
 کس نیز بنیجیل فاضل را آنکه در عیب گفتیش گوشه ای آن شخص را که می  
 دو صد گنده دارد که کز مش عیب با فرو بسته خاتمه الکتاب  
 تمام شد کتاب گلستان و الله المستعان بیوفیق باری عز وجل  
 درین جمله چنانکه ترجمه مولفان است از سر مقدمان بطریق استعاره  
 تلیف فی شرف تلیف بقاف بهم آوردن دو سخن یعنی کلام متقدمین را  
 در کتاب خود درج نمودم بحکم آنکه بابت حسن تر و خوش بتر است  
 باز جاده عاریت خوشتر از غلاب گفتار سعدی طرب انگیز است طبع  
 امیر و کوه نظران را بدین علت ای بسطاید آمیزی کلام بان طبع

[illegible]

و در تمام این دوران که  
 به واسطه این امر که  
 باب این کتاب است  
 و در تمام این دوران که  
 به واسطه این امر که  
 باب این کتاب است  
 و در تمام این دوران که  
 به واسطه این امر که  
 باب این کتاب است

ایضاً

[illegible]



































































[illegible][illegible]















